



فلسفه تحلیلی و نسبت آن با نظریه‌های ادبی فرمالیسم و ساختارگرایی

حامد توکلی دارستانی^۱، قدرت قاسمی‌پور^۲

چکیده

در پژوهش‌های میان‌رشته‌ای دهه‌های اخیر، به نسبت میان فلسفه و نظریه‌های ادبی توجه فراوانی شده است؛ با این حال، ویژگی فاطبه این دست از پژوهش‌ها، مواجهه‌ی «کلی» و «نادقیق» با «فلسفه» و «نظریه ادبی» بوده است. در پژوهش حاضر با اتخاذ رویکردی میان‌رشته‌ای، نشان داده می‌شود که می‌توان «نظریه‌های ادبی» هستند را به دو قسم از نظریه‌هایی که در تعامل و دیالکتیک با فلسفه «تحلیلی» و «قاره‌ای» (اروپایی) هستند، تقسیم کرد. نظریه‌هایی چون واکنش خواننده، پدیدارشناسی، روان‌کاوی و... به واسطه رویکرد تفسیری و ذهنی، گرایش به «فلسفه قاره‌ای» (اروپایی) دارند؛ حال آنکه نظریه‌هایی چون فرمالیسم، ساختارگرایی و زیرمجموعه‌های آن، نظیر روایت‌شناسی و مردم‌شناسی ساختارگرا، با فلسفه تحلیلی، قرابت و هم‌پوشانی دارند. مقاله حاضر نشان خواهد داد که فلسفه تحلیلی، به واسطه عناصری چون انضمامیت، عینی‌گرایی، آزمایش‌محوری، تدقیق، تکرارپذیری و نتایج ثابت و فاصله‌گیری از ذهنیت‌گرایی و نسبی‌گرایی، با «فرمالیسم روس» و «ساختارگرایی» هم‌پوشانی دارد و اصطلاحات کلیدی نظریه‌های فرمالیسم (عنصر غالب) و ساختارگرایی (الگوهای مشترک) با نگرش علمی - تحلیلی توماس کوهن و اصطلاحات کلیدی او، پارادایم و علم‌هنجارین، در قرابت بنیادین است.

واژه‌های کلیدی: فلسفه تحلیلی، پارادایم، میان‌رشته‌ای، نظریه ادبی، فرمالیسم، ساختارگرایی، عنصر غالب

۱. دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران
hamedtavakolidarestani@gmail.com

۲. دانشیار زبان و ادبیات فارسی، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران (نویسنده مسئول)
gh.ghasemi@scu.ac.ir



۱-۱. مقدمه

با توجه به ذات پیچیده و «میان‌رشته‌ای» نظریه ادبی، سهم هریک از حوزه‌های فلسفی و معرفتی، می‌بایست در شکل‌گیری یک نظریه خاص سنجیده و سرچشمه‌های فلسفی، الهیاتی، تاریخی و سیاسی آن نمایانده شود و به هنگام کاربستان در متون، آگاهی از غایت، هدف و عناصر سازنده آن، مورد توجه قرار گیرد. نظریه‌های ادبی، حاصل نظرگاه، ایدئولوژی، طبقات اجتماعی و گفتمانی اصحاب نظریه هستند. به همین دلیل نظریه‌ها «معصوم» و «ختی» نیستند؛ بلکه واجد بینش‌هایی خاص و مقاصد مختلف هستند: به همین دلیل «تأکید بر نظریه ادبی، عمل خواندن را به مثابه یک فعالیت معصومانه مورد تردید قرار می‌دهد» (سلدن و ویدوسون ۱۳۹۲: ۱۵). هر مقدار اشراف و وقوف بر این عناصر و سرچشمه‌های آن‌ها بیشتر باشد، ناقد به‌طور «عینی‌تر» و «قاعده‌مندتری» با «نظریه» و «متن» مواجه خواهد شد؛ بنابراین فهم درست و جامع از نظریه، یک ضرورت «روش‌شناختی» در فرایند خوانش، تحلیل و نقد متون است. در این میان، فرمالیسم روس و ساختارگرایی از جمله مهم‌ترین، آشناترین و در عین حال از جمله «پیچیده‌ترین» نظریه‌های ادبی مدرن هستند که ضمن برخی قرابت‌ها، با یکدیگر گسست‌ها و تمایزات فراوانی دارند. فرمالیسم روس همچون ساختارگرایی، غالباً برآمده از نظریه‌های «زبان‌شناختی» است که مشخصاً بر «زبان» و «فرم» اثر ادبی تمرکز دارد. فرمالیسم به‌لحاظ «فلسفی» متأثر از آرای کانت، فوتوریست‌ها و آوانگاردیسم است و از جهت «رویکرد»، غالباً به فلسفه «تحلیلی» و «پوزیتیویسم علمی» گرایش دارد. ساختارگرایی نیز ریشه در مبانی فلسفی فرمالیسم روس دارد و اساساً ادامه آن تلقی می‌شود. رویکرد هر دو نظریه به زبان، «عینی»، «منطقی» و «نظام‌مند» است. زبان‌مندی و قاعده‌مندی فرمالیسم و ساختارگرایی، موجب می‌شود که با فلسفه تحلیلی، قرابت‌ها و نسبت‌هایی داشته باشند و البته این به معنای هم‌پوشانی در همه انحای آن نیست.

همان‌طور که گفته شد در فلسفه تحلیلی غالباً بر عناصری چون برهان و توجیه در اقناع، زبان‌مندی، منطق‌گرایی، انضمامیت، عینی‌گرایی، آزمایش‌محوری، تدقیق، تکرارپذیری، نتایج ثابت و اجتناب از ذهنیت‌گرایی و نسبی‌گرایی تأکید شده است (خرم‌شاهی ۱۳۹۰: ۲۰-۱۰). اساساً پیدایش این سنت نتیجه پیوند سنت «تجربه‌گرا» در معرفت‌شناسی و فعالیت «مبنا‌گرایانه» کانت با روش‌های تحلیلی منطقی و نظریه‌های فلسفی مبتکرانه فرگه^۱ در اواخر قرن نوزدهم است. کانت بر جنبه‌های «زیباشناختی» و فرمی متن، که موجب «التذاذ»^۲ خواننده می‌شوند و اساساً به دنبال «انتفاع» نیستند،

1. Gottlob Frege
2. pleasure

تأکید داشت. در نظریه فرمالیسم نیز چینش مکانیکی و مهندسی شده واژه‌ها و ترتیب و ترکیب قرارگیری آن‌ها، بی‌آنکه تداعی‌گر مفهوم یا مقولات «شناختی» باشد، صرفاً متمرکز بر «زیبایی‌شناسی» اثر است؛ بنابراین فرمالیسم روس غالباً معطوف به جنبه‌های «تحلیلی» فلسفه کانت است. کانت همچون سوسور^۱، مارتینه^۲ و یلمزلف^۳ اعتقاد به دوگانگی ساحت آوایی (بیانی) و محتوایی داشت. کانت با محدود کردن قلمرو «اندیشه مفهومی»^۴ ایده «استقلال هنری»^۵ را مطرح و سودباوری امثال گوتته را نقد کرد. اُتاکار زیخ^۶ نیز همچون کانت و هربرت^۷ اعتقاد داشت که «هنر» فکر را تحریک می‌کند؛ بدون آنکه خود با مفاهیم خاص و به صورت «روشنی» تعریف‌پذیر باشد؛ حال آنکه هگل نسبت به دوگانه‌انگاری کانت درباره «زیبایی» نقد داشت و منکر استقلال «ساحت بیانی»^۸ در زبان بود (زیما ۱۳۹۴: ۶۵-۶۴). بر همین اساس ساختارگرایان نیز همچون فرمالیست‌ها گرایش‌های کانتی داشتند. ادبیات برای آن‌ها به مثابه تجربه‌ای بود که به سمت ساحت «بیانی»، «زبانی» و «عینی» سوق می‌یافت و مانع تعریف «مفهومی» (تک‌معنایی) می‌شد. به تعبیر اسکولز:

ساختارگرایی با حرکت از مطالعه زبان به مطالعه ادبیات و تلاش برای تعریف اصول ساختاردهی که نه‌فقط در آثار منفرد؛ که در روابط میان آثار در کل عرصه ادبیات عمل می‌کنند، بر آن بوده و هست تا علمی‌ترین مبنای ممکن را برای مطالعات ادبی فراهم آورد (۱۳۹۸: ۲۶).

ساختارگرایان از حیث توجه به متن و عدول از مفهوم‌گرایی و زمینه‌گرایی، خود را به مبانی فکری فلسفه «تحلیلی» نزدیک می‌کردند. ساختارگرایان قائل به عدم فروکاسته شدن اثر به «زمینه‌های تاریخی» بودند و به تحلیل دقیق تضادها و عناصر موجود در متن و همچنین ژرف‌ساخت‌های منطقی اثر ادبی می‌پرداختند؛ همچنان‌که «براساس یک سنت در فلسفه تحلیلی (که گه‌گاه با صورت‌گرایی^۹ بدان اشاره می‌شود)، تعریف یک مفهوم می‌تواند با آشکارسازی زیرساخت‌های منطقی یا "صور منطقی" جملات به‌کاررفته برای بیان آن تعیین شود» (استرول، دانلن ۱۳۹۸: ۹). فرمالیست‌ها و ساختارگرایان همچنین واجد گرایش‌های «تجربی» نیز بودند. اتخاذ

1. Ferdinand de Saussure
2. André Martinet
3. H.jelmslev
4. conceptual thought
5. Artistic independence
6. Otakar Zich
7. Johann Friedrich Herbart
8. form
9. Fromalism

رویکرد عینی و زبانی در تحلیل متون ادبی و توجه بر ساحت انضمامی و قابل لمس اثر ادبی، آن‌ها را در جرگه نظریه‌پردازان «تجربه‌گرا» قرار می‌دهد. فرمالیست‌ها از راه «تجربه عینی» و «مشاهده» به تحلیل اثر ادبی می‌پردازند. از منظر فرمالیسم همین ساحت فرمی و انضمامی اثر ادبی است که موجب «ادبیت» و «تشخص» اثر ادبی می‌شود و آن را به‌عنوان یک معیار «علمی» و «دقیق» برای تشخیص میزان «ادبیت» اثر قرار می‌دهد و صرفاً از راه «مشاهده» و «آزمودن» تمهیدات ادبی، قابل پی‌جویی و بررسی است؛ همچنان‌که «بسیاری از تجربه‌گرایان... باور دارند که تنها از راه مشاهده و آزمایش می‌توان به باورهای موجه درباره جهان دست یافت» (۱۱)؛ بنابراین قرابت‌های مستدلی برای نسبت‌های میان فلسفه تحلیلی، فرمالیسم روس و ساختارگرایی وجود دارد که می‌توان به‌واسطه مقوله‌بندی^۱، شناخت قابل توجهی از خاستگاه‌ها، ریشه‌ها و سرچشمه‌های آن‌ها داشت.

در ادامه با تبیین دقیق مؤلفه‌های بنیادین فلسفه تحلیلی، زمینه را برای مقایسه آن با نظریه‌های فرمالیسم روس و ساختارگرایی فراهم خواهیم کرد و درنهایت نشان خواهیم داد که می‌توان با تحدید منطقی و مستدل هریک از نظریه‌های ادبی مُدرن، ساحت بینارشته‌ای هریک از نظریه‌ها را به‌واسطه سرچشمه‌های «تحلیلی» یا «قاره‌ای» هریک، تنقیح و تبیین کرد.

۲-۱. پیشینه پژوهش

استیون کسدی^۲ (۱۳۸۸) به زمینه‌های شکل‌گیری نظریه‌های ادبی، رویکرد بینارشته‌ای و نسبت آن‌ها با فلسفه اشاراتی دارد؛ اما به‌طور «مستقیم» هیچ اشاره‌ای به فلسفه «تحلیلی» و «قاره‌ای» و همچنین مقوله‌بندی نظریه‌ها براساس آن‌ها نداشته است. شفیع کدکنی (۱۳۹۱) اشاره‌های صرفاً مختصر، کوتاه و گذرا به برخی عناصر فلسفی فرمالیسم داشته و اساساً به بسط و شرح آن‌ها ورود پیدا نکرده است. طاووسی (۱۳۹۱) به کاربست فرمالیسم روس در متون شعر فارسی پرداخته؛ با این حال در مبانی نظری کتاب، مشخصاً به نسبت‌ها و سرچشمه‌های فلسفی و بینارشته‌ای نظریه فرمالیسم توجهی نشده است. زیما^۳ (۱۳۹۴) به تقسیم‌بندی نظریه‌های ادبی براساس دو نحله «کانتی» و «هگلی» اهتمام ورزیده که درنهایت، بسیاری از نظریه‌های ادبی مُدرن را محصور در این دو رویکرد تلقی می‌کند که موجب تقلیل‌گرایی و عدم توجه جامع به فیلسوفان و نظریه‌های آنان شده است که در پژوهش حاضر به نقد

1. category
2. Steven Cassedy
3. P.v Zima

برخی از رویکردهای آن پرداخته‌ایم. غفاری (۱۳۹۶) ضمن توجه به تقابل فلسفه «قاره‌ای» (اروپایی) و «تحلیلی» معتقد است که بررسی نظریه‌های ادبی غالباً از رهگذر رویکرد «تحلیلی» شکل می‌گیرند. این مقاله با تمرکز بر رویکرد تحلیلی از تأثیرات بنیادین فلسفه قاره‌ای (اروپایی) بر نظریه‌هایی چون پدیدارشناسی، هرمنوتیک، نقد خواننده‌محور و...، تاحدودی غافل بوده و غالباً نظریه‌های ادبیات را به «فلسفه تحلیلی» محدود کرده است. با این حال مقاله مذکور از جمله منابع محدود و محدود در این حوزه است که بر مقاله حاضر فضل تقدم و تقدم فضل دارد و اساساً قصد مقاله حاضر نیز این است که با بحث و بررسی درباب نظریه‌های فرمالیسم روس و ساختارگرایی برخی از انحا و نموده‌های فلسفه تحلیلی در ادبیات را پررنگ‌تر کند. همچنین کریستوفر نیو^۱ (۱۳۹۷) با «رویکرد تحلیلی» به بررسی آثار ادبی پرداخته است؛ منتها این رویکرد به‌طور انضمامی در تحلیل آثار ادبی نمایانده نشده و مبانی نظری آن نیز به‌طور جامع تبیین و بررسی نشده است. اندرو بووی^۲ (۱۳۹۴)، به سیر آرای زیباشناختی در طول دوره‌های مهم فلسفی پرداخته است. این کتاب به تأثیر «ذهنیت» بر شکل‌گیری نظریه‌های زیباشناختی، پرداخته و عموماً معطوف به سوژه دکارتی است و به شکل‌گیری و تأثیر نظریه‌های قاره‌ای و تحلیلی توجهی نداشته است. همان‌طور که به پژوهش‌های حوزه ادبیات و فلسفه اشاره شد، مقاله یا کتابی که مشخصاً با موضوع پژوهش حاضر قرابت داشته باشد، یافت نشد؛ صرفاً می‌توان مقاله غفاری را واجد هم‌سویی با مقاله حاضر دانست. غفاری در مقاله خود غالباً به نسبت ادبیات و فلسفه تحلیلی پرداخته است؛ حال آنکه ما اعتقاد داریم بخشی از ادبیات با فلسفه قاره‌ای (اروپایی) و بخشی دیگر با فلسفه تحلیلی قرابت دارد؛ بنابراین پژوهش حاضر قصد دارد ضمن اجتناب از کلی‌گویی، نشان دهد که صرفاً بخش‌هایی از ادبیات، هم‌سو با فلسفه تحلیلی هستند و این هم‌سویی غالباً در نظریه‌های ادبی فرمالیسم و ساختارگرایی انعکاس و بازتاب یافته است.

۲. بحث و بررسی

۲-۱. فلسفه تحلیلی

فلسفه تحلیلی اساساً دارای دو «سنت اصلی» است: نخست مبتنی بر «منطق» است که بلتسانو^۳، فرگه و راسل^۴ پیشگامان اصلی آن هستند و دیگری به «زبان

1. Christopher New
2. Andrew Bowie
3. Bernhard Placidus Johann Nepomuk Bolzano
4. Bertrand Russel

روزمهره» عنایت دارد که مور^۱، ویتگنشتاین^۲ متأخر و آستین^۳، نقش محوری در آن دارند. اگرچه نمی‌توان میان فلسفه «قاره‌ای» (اروپایی) و «تحلیلی» مرزهای مشخصی را تعیین کرد؛ با این حال، هکر^۴ معتقد است که رهیافت «غیرروان‌شناسانه» و «عینیت‌گرایانه» به امور و مسائل، از جمله ویژگی‌های مبنایی فلسفه تحلیلی است (دامت ۱۳۹۴: ۱۷). تجربه‌گرایی غالباً مبتنی بر فهم عرفی عمل کرده است: «تجربه‌گرایی بریتانیایی، با به‌کارگیری علم به‌منزله الگوی شیوه درست پژوهیدن جهان، عموماً با باورهای فهم عرفی آغازیده که یا آن‌ها را پذیرفته یا دست‌کم در جست‌وجوی تبیین آن‌ها بوده است» (استرول ۱۳۹۸: ۱۶) فیلسوفان تحلیلی عموماً معتقدند که روش‌های علم و روش‌های زندگی روزمره، بهترین شیوه‌های کشف حقیقتند؛ البته مور برخلاف راسل که صورت‌گرا بود، هرگز به‌دنبال ابزارهای فنی برای تبدیل کردن علم به فلسفه نبود؛ با این حال عناصر علمی^۵ و پوزیتویسم در فلسفه تحلیلی دست‌بالا را دارند. از منظر فولسدال^۶ «فلسفه تحلیلی رهیافت خاصی به مسائل فلسفی است که برهان و توجیه نقش مهمی دارند... شرط تحلیلی‌بودن این است که دیدگاه‌های خود را به روشنی قاعده‌مند کند تا معلوم شود چه چیزی را می‌توان له یا علیه آن‌ها اقامه کرد» (۱۸). فرگه با بنیان‌نهادن چرخش زبانی، تحولات بنیادینی در فلسفه تحلیلی پدید آورد. طبق چرخش زبانی، «ساختار جمله» نشان‌دهنده «ساختار اندیشه» است؛ از جمله ویژگی‌های چرخش زبانی این است که اندیشه «عینی» است؛ یعنی وابسته به اذهان دیگر نیست؛ کشف‌کردنی است نه ابداعی؛ قابل «انتقال» و ابدی است؛ در نتیجه فقط جملاتی شامل اندیشه می‌شوند که قابل «تصدیق» و «تکذیب» باشند (فرگه ۱۳۷۴: ۹۲-۸۷). فلسفه تحلیلی می‌تواند ادعا کند که به نتایجی دست می‌یابد که هرچند محل وفاق نیست، دست‌کم، ناظر به بحث عینی و نشان‌دهنده پیشرفت عقلانی است» (سرل؛ ویلیامز ۱۳۹۹: ۷۲). اگرچه فلسفه تحلیلی معاصر، امروزه کمتر شبیه علم و بیشتر همانند «تاریخ» و «ادبیات» است و از رویکرد علمی تاحدودی اجتناب می‌جوید؛ با این حال همچنان بر تدقیق، تعمیق، عینیت و شفاف‌سازی تأکید دارد و همین عوامل موجب می‌شود تا از نگرش‌های تفسیری و اروپایی تا حدود زیادی فاصله گیرد؛ بنابراین همچنان که فلسفه قاره‌ای تأکید بر «تفسیر» دارد، فلسفه تحلیلی متمرکز بر ایضاح، تبیین و روشن‌سازی گزاره‌هاست؛

1. G. E. Moore
2. Ludwig Wittgenstein
3. John Austin
4. P.M.S. Hacker
5. science
6. Dagfinn Follesdal

همچنان‌که ویتگنشتاین نیز در رسالهٔ خود می‌نویسد: «فلسفه یکی از علوم طبیعی نیست... نتیجهٔ فلسفه تعدادی «گزارهٔ فلسفی» نیست؛ بلکه روشن کردن گزاره‌هاست» (استرول ۱۳۹۶: ۲). رویکرد تحلیلی و قاره‌ای، دو بینش و نظرگاه هستند که رویکرد نخست غالباً به «علم» و نگرش علمی و رویکرد دوم به نگرش‌های «غیرعلمی» (ذوقی) و عموماً «ادبی» معطوف است. دانتو^۱ تلویحاً رویکرد قاره‌ای را به «فلسفه همچون ادبیات» در برابر «فلسفه همچون علم» تعبیر می‌کند (اسکیلز ۱۳۹۷: ۹). همان‌طور که گفته شد، فلسفهٔ قاره‌ای غالباً مبتنی بر هرمنوتیک، تفسیر و تأویل است و به همین دلیل نظریه‌هایی چون پدیدارشناسی، هرمنوتیک، نظریه‌های خواننده‌محور و روان‌کاوی فروید ریشه در فلسفهٔ قاره‌ای دارند (توکلی دارستانی و همکاران ۱۴۰۱: ۲۳۲-۲۱۳). اساساً «ذهنیت‌گرایی» بنیادین در فلسفهٔ قاره‌ای و رویکردهای متناظر با آن، موجب شکل‌گیری رویکردهای تفسیری و نظریه‌های خواننده‌محور می‌شود؛ حال آن‌که عینیت‌گرایی فلسفهٔ تحلیلی با انضمامیت‌گرایی فرمالیسم روس، ساختارگرایی، روایت‌شناسی، اسطوره‌شناسی و مردم‌شناسی ساختارگرا، تعامل و امتزاج بیشتری دارد که در ادامه به تبیین نسبت‌های آنان خواهیم پرداخت.

۳. نسبت‌های فرمالیسم و فلسفهٔ تحلیلی

۳-۱. ادبیت و وجه غالب

مهم‌ترین ویژگی نقد فرمالیستی آن است که در تحلیل متون ادبی، از معیارها، الگوها و ابزارهای دقیق، برای سنجش و تحلیل متون ادبی استفاده می‌شود. در چنین موقعیتی متن از «نسبی‌گرایی»، «تفسیرگرایی» و «نگرش ذوقی» رها می‌شود و براساس معیارها و سنجه‌های عینی، مورد ارزیابی و داوری قرار می‌گیرد. از جمله مهم‌ترین «معیارها» و «سنجه‌ها» برای سنجش متون ادبی، «ادبیت^۲» است. با استفاده از معیار ادبیت، بسیاری از متون ادبی در سطوح مختلف «طبقه‌بندی» می‌شوند و این معیار، موجب عینیت و تدقیق در ارزیابی‌ها و تحلیل‌های ادبی می‌شود.

اصطلاح کلیدی «ادبیت» از بسیاری جهات متأثر از آرای فردینان دوسوسور است. دوسوسور اعتقاد داشت که میان زبان^۳ و گفتار^۴ تفاوت وجود دارد؛ زبان یک نظام عام و «طرح کلی» است که براساس آن، گفتارها و سبک‌های مختلف شکل می‌گیرند؛ پس «زبان» صورت «بالقوه»، و «گفتار» و «نوشتار» صورت «بالفعل» و «نمود» زبان هستند. بسیاری از آثار ادبی به‌واسطهٔ تنوع و نوجویی از زبان (لانگ) پدید

1. Arthur Danto
2. literariness
3. langue
4. Parole

می‌آیند. بر همین اساس فرمالیست‌ها معتقدند که هرگونه «انحراف» از این زبان کلی و پدیدآوردن شیوه‌های جدید گفتار (پارول)، منجر به «ادبیت» در کلام می‌شود. از منظر فرمالیست‌ها انحراف از کلام عادی و زبان روزمره (نُرم‌ها) موجب برجسته‌شدن کلام و متمایزشدن آن از زبان عادی و روزمره می‌شود و «التذاذ» مخاطب را به همراه دارد. به همین جهت سوزان سانتاگا^۱ با نقد رویکرد هرمنوتیکی و نسبی‌گرایانه معتقد است که به جای «نظریه تأویل»، ما نیازمند «نظریه التذاذ» در باب هنر هستیم؛ چراکه تفسیر، اثر هنری را رام، کنترل و سربراه می‌کند و نوعی «هنرستیزی» است (۱۳۹۹: ۳۳)؛ بنابراین همان‌گونه که گفته شد، تلقی کانت از «استقلال هنری» و «اعیان زیباشناختی»، بنیاد نظریه‌های نقد نو و فرمالیسم روسی است.

فرمالیست‌ها بر «نحوه» شکل‌گیری متن/کلام/گفتار تأکید دارند و معتقدند آثار ادبی بزرگ، علاوه بر دارا بودن محتوای غنی، متضمن شکل، قالب و فرم متفاوت، در مقایسه با سایر آثار مشابه هستند و همین مسئله موجب تمایز، بزرگی و برجسته‌شدن این آثار می‌شود. فرمالیسم با ذکر تمهیداتی چون آشنایی‌زدایی، بیگانه‌سازی، هنجارگریزی، برجسته‌سازی و در یک کلام «ادبیت»، قصد داشت تا با «عینی کردن» خود «متن» و اعتباربخشیدن به آن، متن را به نقطه ثقل و «مرکز» مباحث ادبی تبدیل کند. با این رویکرد، «متن» تبدیل به ابژه مورد مطالعه^۲ در نظریه‌های ادبی می‌شود و در نتیجه، برخلاف الگوهای سنتی که غالباً به دنبال «نیت» نویسنده/ مؤلف و زمینه متن (تاریخ، فرهنگ و سنت) بودند، مشخصاً خود متن، مورد توجه و برجسته‌سازی قرار می‌گیرد. از منظر کانت، آثار هنری صرفاً برای التذاذ مخاطبان خلق می‌شوند و در آثار هنری نمی‌بایست به دنبال محتوا، مفهوم و گزاره‌های مستند و قابل اتکا بود (۱۳۸۸: ۲۱۴-۲۰۵). کانت از این منظر مبدع نقد «درون‌مینا» بود. فرمالیسم نیز نظریه‌ای «درون‌مینا» و «خودارجاع» تلقی می‌شود؛ بنابراین به هنگام تحلیل «متن» به «زمینه‌های تولید متن» توجه چندانی نمی‌شود؛ چراکه متن به‌واسطه عناصر زیباشناسانه، دائماً مخاطب را به «خود» (متن) ارجاع می‌دهد. از منظر کانت نمی‌توان از «متن ادبی» انتظار گزاره‌های تعلیمی و قابل تفهیم و تفاهم داشت. تحلیل و معنای اثر ادبی نیز به معنای متن و قابل استنادی «ارجاع» نمی‌دهد؛ از این منظر فقط وجوه عینی و قابل دسترس متن (واژه‌ها و ترکیبات) می‌بایست مورد بررسی قرار گیرند (۱۰۰-۹۹)؛ همچنان‌که مقاله معروف شک洛夫سکی^۳، «رستاخیز واژه‌ها» (۱۹۱۴) بر وجوه عینی و انضمامی واژه‌ها تأکید داشت.

1. Susan Sontag
2. Case study
3. Viktor Shklovsky

بنابر توضیحات فوق، فرمالیسم روس یک نقد «معیارمحور» است و نیاز به ابزارها و سنجه‌های دقیق اندازه‌گیری برای تحلیل متن دارد؛ بنابراین عنصر «ادبیت» در متن، همچون یک «ابژه آزمایشگاهی» براساس فاصله‌گیری از «نرم زبان روزمره» سنجیده می‌شود. بر همین اساس، فرمالیسم نه یک نظریه «سلیقه‌ای» و «نسبی»؛ بلکه رویکردی «عام» و «روشمند» برای تحلیل متون ادبی تلقی می‌شود که با معیارهای مشخصی به نام «ادبیت»، میزان ادبی بودن یک متن را می‌سنجد و بر همان اساس نیز متن را نقد و ارزیابی می‌کند.

همچنان‌که در فلسفه تحلیلی نیز با یک رویکرد عینی و انضمامی مواجه هستیم و «چنین نیست که دستاوردهای فلسفه تحلیلی ذهنی و سلیقه‌ای باشند» (سرل و ویلیامز ۱۳۹۹: ۷۳-۷۲). ادبیت به‌عنوان یک معیار قابل اندازه‌گیری، براساس «بسامد»^۱ و میزان کاربرد و کارکرد آن اندازه‌گیری می‌شود؛ همچنان‌که از مهم‌ترین مؤلفه‌های سبک‌شناختی نیز برای تحلیل یک متن، استفاده از عناصر «بسامد» و «غالب» است؛ بنابراین در تحلیل یک متن «تکرار همواره حکایت از برجسته‌سازی مفاهیم دارد و نشانه‌ای از نکات مهمی است که نباید از دایره توجه منتقدان بیرون بمانند» (پاینده ۱۳۹۷: ۴۱). بر همین اساس میزان عناصر به‌کاررفته در یک متن، برحسب ژانر، قالب، دوره، و دیگر آثار مشابه، سنجیده می‌شود؛ برای مثال، برای تشخیص متون سبک خراسانی یا عراقی، برحسب عناصری چون بسامد واژه‌های عربی و فارسی، معشوق زمینی یا آسمانی، سادگی و پیچیدگی، میزان به‌کارگیری عناصر زیباشناسیک و... و برحسب غالب بودن هریک، می‌توان به‌طور تقریبی خراسانی یا عراقی بودن متون را مشخص کرد. فرمالیسم نیز براساس «عنصر غالب» و «بسامد» عناصر در یک متن، «ادبیت» و وجوه ادبی آن را بررسی و ارزیابی می‌کند. هر متن که از برجسته‌سازی، آشنایی زدایی، بیگانه‌سازی و هنجارگریزی بیشتری برخوردار باشد، واجد «ادبیت» بیشتری است؛ بنابراین نقد فرمالیسم برخلاف نقدهای سنتی، براساس ملاک‌ها و معیارهای دقیق‌تری، متن را مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌دهد و عینیت و ارجاع درون‌متنی و ملموس، در آن بسیار مهم است. به همین دلیل «وجه غالب» را می‌توان «به‌منزله عنصر کانونی اثر هنری تعریف کرد که دیگر عناصر را زیر فرمان دارد، آن‌ها را تعیین می‌بخشد و دگرگون می‌سازد. وجه غالب یکپارچگی ساختار را تضمین می‌کند» (یاکووسن ۱۳۷۷: ۳۲).

هر وقت ما درباره اثر هنری تأمل می‌کنیم، توجه ما روی «مدلول» متمرکز نمی‌شود (به تعبیر یلمزف^۲ ساحت محتوایی)، بلکه توجه ما به خود «نشانه» (فرم)

1. Frequency
2. Louis Hjelmslev

جلب می‌شود. در واقع به آنچه «گفته‌شده» توجه نشان نمی‌دهیم؛ بلکه به «چگونگی بیان» آن علاقه‌مند هستیم. بر همین اساس است که یاکوبسن^۱ در مصاحبه‌ای در سال ۱۹۸۰ می‌گوید: «من سرسختانه تأکید داشتم که از کلمات معنادار پرهیز کنم تا بر عناصر اولیه کلمات و خود اصوات زبانی تمرکز کنم» (زیما ۶۷)؛ بنابراین «عنصر غالب»، «محک» و «ملاکی عینی» برای سنجش وجوه مختلف اثر ادبی است. حتی در صورت اتخاذ رویکرد اجتماعی و فرهنگی در تحلیل متون نیز به «عنصر غالب» توجه می‌شود. زمانی که بحث تأثیر تاریخ و زمینه‌های فرهنگی-اجتماعی در شکل‌گیری ژانرها و قالب‌های ادبی هنری مطرح می‌شود، فرمالیست‌ها بر جابه‌جایی «عنصر غالب» تأکید دارند. از دید فرمالیست‌ها «تغییر و تحول صورت‌های شعری تصادفی نیست؛ بلکه نتیجه جابه‌جایی عنصر غالب است» (سلدن و ویدسون ۵۶) این وجه از فرمالیسم در سراسر نگرش نظریه‌پردازان این حوزه وجود دارد؛ بنابراین اگرچه فرمالیست‌ها معطوف به فرم و نگرش انضمامی نسبت به متن هستند؛ با این حال در صورت مواجهه برون‌متنی، هم‌چنان بر عنصر غالب، به‌عنوان یک سنجه انضمامی، در شکل‌گیری ژانرها، قالب‌ها و انواع ادبی تأکید دارند.

۲-۳. علم محوری

کانت در نقد قوه حکم میان قوه حکم تعیین‌بخش^۲ و قوه حکم متأملانه^۳ تمایز قائل می‌شود (۱۳۸۸: ۲۰۷-۱۸۶). این تمایز همانند تفاوت معرفت «علمی» و «زیباشناختی» است. از منظر سوسور، مارتینه و یلمزلف نیز سطح آوا/اصوات از سطح معنا/ مفاهیم مستقل است؛ به دیگر سخن، کانت و فرمالیست‌ها میان «دو سطح از زبان» تفاوت قائل می‌شوند. فرمالیست‌ها معتقدند که «روساخت» آثار ادبی به‌واسطه وجه «انضمامی» شان قابل بررسی هستند؛ حال آن‌که محتوای آثار ادبی به‌واسطه خودبستگی و خودارجاعی، قابل تجزیه و تحلیل نیستند و میان دو سطح «محتوا» و «فرم» (اصوات، واج‌ها و کلمات) تفاوت وجود دارد. متون ادبی نیز «شناخت‌پذیری» خاص خود را دارند؛ در صورتی که با آثار علمی و پوزیتویستی متفاوتند و به تعبیر کانت، غیرقابل تقلیل به «مفهوم» هستند. از منظر جان کروان‌اسم^۴ شعر نوع خاصی از شناخت (شهود) را القا می‌کند که با تفکر مفهومی «علم» قابل مقایسه نیست. از منظر او شعر با «منطق» و «علم» هیچ‌گونه نسبت «ذاتی» ندارد و غالباً علیه «منطق رسمی» است (۱۹۴۱: ۲۸۷)؛ بنابراین برخلاف یک منطقدان که به‌دنبال «حقیقتی

1. Roman Jakobson
2. determining power of judgement
3. Reflecting power of judgement
4. John Crowe Ransom

جهانی» است، شاعر در جست‌وجوی امر خاصی است که برابری «مفهومی» و تفسیر «علمی» ندارد؛ بنابراین اگرچه کانت و فرمالیست‌ها برای اثر ادبی «خودبسندگی» قائل هستند؛ اما فرمالیست‌ها برای تحلیل وجه انضمامی اثر (فرم) رویکردی «علمی» را اتخاذ می‌کنند؛ بنابراین برخلاف این گزاره زیما که معتقد است «هم نقد نو، انگلوآمریکایی و هم فرمالیسم به شدت مخالف پوزیتویسم و رابطه علمی موجود میان داده‌های تجربی بودند» (۳۷) باید تأکید داشت که درست است «فرمالیسم» بر وجه «استحسانی» و «التذازی» آثار ادبی تأکید دارد و به تفسیر و برداشت علمی از هنر و ادبیات بی‌اعتناست؛ اما عملاً براساس «الگوهای علمی» با اثر ادبی مواجه می‌شود؛ بنابراین فرمالیسم اگرچه از منظر نگرش و التذاز هنری (کانتی) در ضدیت با «چهارچوب علمی» است؛ اما براساس عناصر و «الگوهای علمی» به تحلیل و بررسی آثار ادبی می‌پردازد و این دو تضادی با یکدیگر ندارند.

فرمالیست‌ها اساساً اعتقاد دارند «اثر ادبی» یک جهان «غیرحقیقی» (مجازی) است که «حقیقت خاص» خود را دارد و قابل تعمیم و ارجاع به بیرون نیست؛ اما بر این باورند که آثار «خلاقه ادبی» می‌بایست صرفاً براساس «عینیت» و «علم ادبیات» مورد تحلیل و بررسی قرار گیرند و حتی محتوای اثر ادبی نیز به واسطه همین ساختار فرمی و انضمامی شکل می‌گیرد و اساساً ما ناگزیر از «فرم» هستیم. از منظر فرمالیست‌ها، نمی‌بایست اثر ادبی را براساس داده‌ها و اطلاعات برون‌متنی و زمینه‌ای مورد بررسی قرار داد؛ حال آن‌که در فلسفه قاره‌ای که رویکرد غالب آن تفسیر و تأویل است، از زمینه‌های مختلف (سنت، تاریخ، موقعیت، سوژه و...) برای بررسی متن استفاده می‌شود؛ بنابراین در فرمالیسم، اساس تحلیل، صرفاً «ابژه آزمایشگاهی» و قابل دسترس (متن) است؛ همچنان‌که در علوم تجربی و رویکرد تحلیلی نیز صرفاً به «ابژه مورد آزمایش» توجه می‌شود؛ البته زیما خود در ادامه به تأثیرپذیری فرمالیسم از رویکرد علمی و تحلیلی اشاره می‌کند و معتقد است که امثال برگسون^۱ و «حلقه وین» در پیدایش فرمالیسم تأثیرگذار بوده‌اند (۴۸).

بنابراین فرمالیست‌ها با اتخاذ «رویکرد علمی»، اصطلاح «علم ادبیات» را وضع می‌کنند. طبیعی است در چنین اصطلاحی باید به دنبال پارادایم‌ها^۲ و مؤلفه‌های علمی بود. از این جهت فرمالیسم، علمی است که «در آن توصیف کارکردهای نظام ادبی، تحلیل عناصر سازنده متن، بررسی قوانین درونی حاکم بر تکامل ژانرهای ادبی از راه شناخت مناسبات عناصر درونی شکل می‌گیرد» (احمدی ۱۳۹۵: ۵۰). همچنان‌که گفته شد، بسیاری از عناصر علم پوزیتویستی در نظریه فرمالیسم جمع شده است؛

1. Henri Bergson
2. paradigm

عناصری چون یکپارچگی و اندام‌وارگی؛ بررسی عینی و آزمایشگاهی متن؛ تدقیق و اندازه‌گیری؛ ارتباط با اعداد و ارقام (بسامد/ وجه غالب) و ... از جمله ویژگی‌های مهم نظریه فرمالیسم هستند. از نظر کولریج^۱ «شعر» هم‌چون اندام‌های یک «موجود زنده» است که با یکدیگر «هماهنگ» هستند. این موجود زنده از نظر ساختار و فرم، ملموس و انضمامی است؛ اما برون‌ارجاع و مفهومی نیست و حاصل «تخیل» است. به تعبیر دی‌جز^۲ نیز «صورت ارگانیک چیزی جز محصول تخیل نیست» (۱۳۸۸: ۱۸۳-۱۸۲)؛ بنابراین برای تحلیل یک شعر (متن)، همچون کالبدشکافی، می‌بایست قسمت‌ها و اجزای مختلف متن و ارتباط آن‌ها با دیگر اجزای شعر، مورد سنجش و ارزیابی قرار گیرد. بی‌جهت نیست که شکوفسکی ادبیات و نظریه فرمالیسم را «علم مستقل ادبیات» در نظر می‌گیرد. از منظر شکوفسکی «عادت‌وارگی» روش جبری اندیشه است که ادبیات به‌واسطه ادبیت و آشنایی‌زدایی، تاحدودی از این جبر رهایی می‌یابد (کارتز ۱۳۹۵: ۳۸) از نظر شکوفسکی فرمالیسم تلاشی است برای خلق «علم مستقل ادبیات» که به‌طور اخص، فقط «مواد ادبی» را مطالعه کند. فرمالیسم به‌واسطه این نگرش، همچون علم پوزیتیویستی، با انگاره‌های رویکرد «تحلیلی» هم‌سو است. در رویکرد تحلیلی، تمامی عناصر زمینه‌ای (حاشیه‌ای) در «پرانتز» قرار می‌گیرند و فقط ابژه مورد مطالعه/ متن/ شعر بررسی می‌شود. از منظر آیخن بام^۳ «مشخصه فرمالیسم، همین دلبستگی شدید به اثبات‌گرایی علمی است؛ یعنی نفی باورهای فلسفی، تفسیرهای روان‌شناختی و زیبایی‌شناختی... هنر خودش را بر همه چیز تحمیل می‌کند» (به نقل از حبیب ۱۳۹۶: ۴۰) فرمالیست‌ها در تقابل با رویکردهای برون‌متنی، صرفاً به عناصر زیباشناسیک و عینی توجه دارند و معتقدند که همین عناصر، عامل پیدایش «ادبیات» هستند و اساساً دیگر موارد جزو «علم ادبیات» قرار نمی‌گیرند؛ چراکه ارتباطی با ادبیات ندارند و بررسی آن‌ها یک امر «غیرعلمی»، «غیرادبی» و «حاشیه‌ای» و «ناضرور» است. یاکویسن که خود گرایش‌های زبان‌شناسانه و علمی در باب شعر و ادبیات دارد، بر تحلیل «مورفولوژیکال»^۴ تأکید داشت. از نظر وی «مطالعات ادبی باید به تحلیل علمی و عینی از هنر کلامی پردازد» (۱۹۷۱: ۱۰۳). وی همچنین در مقاله «شعر جدید روسی» می‌گوید: «موضوع علم ادبی، نه ادبیات؛ بل ادبی‌بودن (ادبیت) متون است» (به نقل از احمدی ۴۲).

همان‌طور که گفته شد فرمالیسم براساس معیار و سنجش‌های عینی به تحلیل متون می‌پردازد. علم ادبیات براساس قرابت و هم‌پیوندی با «ادبیت» و معیارهای

1. Samuel Taylor Coleridge
2. David Daiches
3. Eichenbaum
4. Morphological

آن و تمایز آن با دیگر متون (عادی و روزمره) شکل می‌گیرد و از جمله ویژگی مهم آن، «سنجش‌پذیری» است. ادبیت به‌عنوان یک الگو و معیار، سنجه و میزانی است که فرمالیست‌ها بر مبنای آن به تحلیل متون ادبی می‌پردازند؛ همچنان‌که علم پوزیتیویستی نیز بر اساس پارامترها، الگوها و نُرم‌های عینی به تحلیل داده‌ها می‌پردازد؛ بنابراین «ادبیت» عنصری «انسجام‌بخش» است که کل نظریه فرمالیسم روس بر مبنای آن سنجیده می‌شود. به همین جهت تینیانوف^۱ تأکید دارد: «تنها زمانی تاریخ ادبی تبدیل به یک علم خواهد شد که موضوع آن ادبیت اثر باشد» (احمدی ۴۵)؛ بنابراین برخلاف زیما که معتقد است: «فرمالیسم، مثل نقد نو، نظریه‌ای همگون نیست؛ بلکه مجموعه بی‌قاعده‌ای از ایده‌های مکملی است که بین کانت‌گرایی، آوانگارد و دیگر موضع‌ها در نوسان است» (۵۱) می‌بایست اذعان داشت که اتفاقاً فرمالیسم روس به‌لحاظ دارا بودن معیارها و سنجه‌های عینی و علمی، قاعده‌مند، نظام‌مند و روشمند است؛ چراکه عنصر مهمی چون «ادبیت» را به‌عنوان یک «معیار بنیادین» و «سنجۀ انضمامی» برای تحلیل و بررسی متون ادبی پیشنهاد داده است.

بنت^۲ معتقد است که «ادبیات برخلاف علم به‌دنبال سامان‌دهی مفهومی جهان نیست؛ بلکه در پی عدول از هنجار و اشکال و صوری است که به‌وسیله آن‌ها جهان به‌گونه‌ای عادی و معمول درک و دریافت می‌شود» (۲۰۳: ۲۵). این سخن بنت اگرچه در باب ادبیات، خاصه در مقام آفرینش‌گری می‌تواند تا حدودی درست باشد و غایت ادبیات، ممکن است همچون علم پوزیتیویستی به مقوله‌بندی و مفهوم‌سازی ختم نشود؛ اما در مقام تحلیل و نقد آن، «نظریه فرمالیسم» (علم ادبیات) به‌دنبال آن است که متن (ابژه) به‌طور عینی و دقیق مورد بررسی علمی قرار گیرد. به همین دلیل است که یکی از مفاهیم کلیدی فرمالیسم «استعاره ماشین» است. استعاره ماشین نشان از نگرش پوزیتیویستی و بعضاً مکانیکی فرمالیسم دارد و «گویا در فضای رشد فرمالیسم، مسئله ماشین، نگاه تمام اصحاب تفکر را به خود جلب کرده بوده است» (شفیعی کدکنی ۱۳۹۱: ۴۰)؛ بنابراین در نقد فرمالیستی، ناقد به‌طور علمی و دقیق می‌تواند از دلایل «ارزش‌گذاری» خود دفاع و آن را تبیین کند؛ همچنان‌که از نظر کانت، تفاوت «دانشمند» و «هنرمند» این است که «هنرمند» نمی‌تواند به‌طور دقیق و انضمامی در باب اثر خود سخن بگوید؛ حال آنکه یک «دانشمند» نگاهی عینی و انضمامی به ابژه دارد و مسیر و فرایند کار خود را به‌طور صریح می‌تواند تبیین کند؛ بنابراین همان‌طور که گفته شد، ساحت «آفرینش‌گری» ادبیات با رویکرد «نقادانه» آن متفاوت است. مؤلف / شاعر / خالق متن ادبی ممکن است همچون دانشمند

1. Yury Nikolaevich Tynyanov
2. Andrew Bennett

علوم تجربی به‌دنبال سامان‌دهی مفهومی و مقولی جهان و محیط پیرامون نباشد؛ حال آنکه در سوی دیگر، «ناقد فرمالیست» همچون یک «دانشمند تجربی» با ابژه انضمامی و عینی (متن ادبی) مواجه است که براساس عنصر «ادبیت»، متن را مورد بررسی قرار می‌دهد. عنصر ادبیت به‌مانند عناصر علمی، تکرارپذیر، سنجش‌پذیر و انضمامی است و معیار متقنی برای سنجش متون ادبی تلقی می‌شود؛ بنابراین اگرچه متون ادبی، فرم‌محور، خودبسند و خودارجاع هستند و در پی «تبیین علمی» جهان نیستند؛ اما خود به‌لحاظ ادبی (ادبیت) می‌توانند سنجیده شوند و مورد بررسی قرار گیرند؛ البته متون ادبی در ژانرها، انواع و مقولات مختلفی طبقه‌بندی می‌شوند و متون تفسیری، دینی، روان‌شناختی، تاریخی و... ممکن است واجد «معرفت‌شناسی» و همچنین «مفهوم‌سازی» نیز باشند که خود مبحث دیگری است.

۳-۳. پوزیتیویسم و عینیت

گفته شد که فرمالیسم از بسیاری جهات با نگرش فلسفه تحلیلی و علوم تجربی واجد قرابت است. فرمالیسم براساس نگرش بنیادین خود، به ساحت انضمامی (فرم) اثر ادبی معطوف است؛ به همین جهت ریچارد هارلند^۱ اذعان دارد که «فرمالیست‌ها مانند دانشمندان بودند» (۱۳۸۶: ۱۴۷)؛ بنابراین این دسترسی و تأکید بر جوانب «عینی متن» موجب شده است تا با پوزیتیویسم علمی و فلسفه تحلیلی قرابت‌هایی یابد. زیما معتقد است که فرمالیسم و نقد نو مخالف پوزیتیویسم هستند: «هر دو گروه به‌شدت مخالف پوزیتیویسم که تلاشی است در راستای بنیاد نهادن نظریه ادبی براساس رابطه علی موجود میان داده‌های تجربی، مثل زندگی‌نامه نویسنده، واقعیات تاریخی و... مارکسیسم بودند» (۳۷)؛ حال آنکه اساساً نگرش علمی با این ویژگی‌ها بیگانه است. نگرش پوزیتیویستی یک نگرش انضمامی و عینی است که با عناصری چون تاریخ، اجتماع، زمینه، موقعیت تاریخی و... غالباً فاقد قرابت است و صرفاً به مؤلفه‌های تجربی و علمی، خاصه آزمایشگاهی، توجه دارد و صرفاً ابژه مورد مطالعه را تحلیل و بررسی می‌کند. زیما البته در ادامه جمله‌ای از اوا تامسون^۲ نقل می‌کند که حاکی از تأثیر و تأثر و تعامل این رویکردها با یکدیگر است: «برگسون، حلقه وین و دیگر فیلسوفان نیز فرمالیست‌ها را تحت تأثیر قرار داده‌اند» (۴۸)؛ بنابراین نگرش علمی فرمالیسم برخاسته از همان وجوه ملموس و انضمامی متن است که بسیار مورد تأکید قرار دارد. آبخن‌بام معتقد است فرمالیسم «باید علمی مستقل و ویژه باشد؛ علمی که حوزه‌ای از مسائل ملموس و مشخص خاص خود را داشته

1. Richard Harland
2. Thomson

باشد» (۱۹۷۹: ۱). معمولاً در علم با میزان‌ها و معیارهای مشخصی مواجه هستیم؛ هم‌چنان‌که مثلاً آب در دمای خاصی به جوش می‌آید. این امر همان‌طور‌که پیشتر گفته شد، در علم ادبیات (فرمالیسم) با معیار «عنصر غالب» سنجیده می‌شود. از نظر یاکوبسن عنصر غالب «جزء متمرکزکننده هراتر ادبی است که سایر اجزا را اداره و تعیین کرده و تغییر می‌دهد» (کارتتر ۴۷). یاکوبسن نیز به جهت تعیین و عینی کردن اثر ادبی به «عنصر غالب» توجه دارد؛ هم‌چنان‌که در حوزه علم نیز به عنصر غالب در هر پدیده‌ای توجه می‌شود. در رویکرد آزمایشگاهی که از جمله مهم‌ترین نمودهای علم تجربی و تحلیلی است، با معیار قراردادن «عناصر غالب» و سنجه‌های «عددی» و «کمی»، محدوده «بیماری» و «سلامت» مشخص و تعیین می‌شود. هم‌چنان‌که نگرش ریاضی و منطقی از جمله مبانی اساسی فلسفه تحلیلی (علمی) است و «منظور راسل از «فلسفه علمی» اساساً یک معرفت‌شناسی تجربه‌گرا بود و این نظریه معرفت بود که او حس می‌کرد باید متکی بر منطق ریاضی باشد» (استرول ۱۳۹۶: ۷۲)؛ بنابراین در رویکرد فرمالیسم، برخلاف رویکرد تفسیری، با سلايق و علايق متغير و متفاوت، مواجه نیستیم؛ بلکه منطق ریاضی، کمی و منطقی بر روابط حکم‌فرماست و این امر نشان می‌دهد «هیچ بیانیه‌ای شامل سلايق و نظرات یک متقصد درباره خلق ادبی، هیچ‌گاه جایگزین تحلیل عینی و علمی از هنر زبانی نخواهد شد» (کارتتر ۴۶). همان‌طور‌که گفته شد از نظر فرمالیست‌ها زبان یک «واقعیت مادی» است که کارکرد آن همچون عملکرد یک «ماشین» قابل تحلیل و بررسی است. از این منظر نقد فرمالیسم می‌بایست هنر را از «رمز و راز»، «تفسیر»، «شخصی‌سازی» و نسبی‌گرایی جدا سازد و «ماهیت حقیقی» اثر هنری را مورد بررسی قرار دهد (ایگلتون ۱۳۹۰: ۵۹). تمهیدات فرمالیست‌ها غالباً «بصری» و «عینی» است که شامل صدا، صورخیال، آهنگ، نحو، وزن، قافیه و فنون داستان‌نویسی و درواقع کل عناصر «صوری» می‌شود. حتی صورخیال هم که ریشه در «تخیل» دارد، حاصل ترکیب فرمولی است که با جابه‌جایی و جایگزینی عناصر استعاره یا مجاز پدید می‌آید. نگرش فرمولی و ماده‌گرایانه، از عناصر بنیادین فرمالیسم است؛ هم‌چنان‌که:

ماده‌ای که دانشمند علوم طبیعی با آن سروکار دارد، اجسام جامد است. پس او می‌تواند در علوم طبیعی به قواعد تردیدناپذیر دست یابد؛ زیرا وی می‌تواند برای رسیدن به تجربیات آزمایشگاهی ماده را آن‌گونه‌که می‌خواهد به تصرف خویش درآورد و در آزمایشگاه آشکار می‌شود که حتی این ماده جامد نیز در همه حالات تغییر یکسانی نمی‌پذیرد (قطب ۱۳۹۰: ۲۰۸).

بوریس ژارکو ادر مقاله «شیرازه‌بندی نظریه ادبی به مثابه یک علم»، سه نوع شباهت

میان اثر ادبی و ارگانسیم رایج در «زیست‌شناسی» یافته است: ۱. هردو عبارتند از یک کل ترکیب‌شده از عناصر ناهمگون؛ ۲. هردو عبارتند از «کل»‌های به‌وحدت‌رسیده و ۳. در هردو طرف، عناصر سازنده به‌گونه‌ی سلسله‌مراتب دارای تفاوتند؛ بعضی در وحدت کل دارای نقش اساسی‌اند و بعضی نه (به نقل از شفيعی کدکنی ۴۵). ماده‌ای که زیست‌شناس با آن سروکار دارد، موجودات زنده است که با «اندام‌وارگی» و نگرش «ارگانیک» فرمالیسم دارای قرابت است. همچنین دانشمند تجربی می‌تواند به قواعد نسبتاً «تردیدناپذیر» دست یابد که معادل «عناصر غالب» و «ادبیت» است. دخل و تصرف دانشمند هنگام کار آزمایشگاهی، «محدود» است؛ همچنان‌که نظریه‌پرداز فرمالیسم نیز صرفاً با ماده‌ی اثر (کلمه‌ها و واژه‌های عینی) مواجه است. دانشمند تجربی به‌دنبال صدور «احکام قطعی» است؛ هم‌چنان‌که منتقد فرمالیسم به‌دنبال بررسی عناصر متن و بررسی ادبی یا غیرادبی‌بودن آن براساس «سنج‌های عینی» است. فلسفه‌ی تحلیلی نیز درواقع رسیدن به فهم از طریق «تجزیه‌کردن» است؛ همچنان‌که از نظر هکر می‌بایست از طریق تجزیه‌ی چیزی به اجزای متشکله، به تحلیل آن اهتمام جست (استرول ۱۳۹۶: ۹)؛ بنابراین «علم ادبیات» / «فرمالیسم» با علم «پوزیتویستی» و فلسفه‌ی تحلیلی قرابت‌های نزدیکی دارند: «دیدن یک واحد هنری که دارای انسجام ارگانیک است و عملاً از نوعی حیات برخوردار است، به‌شکل یک ماشین که موتورش را روشن می‌کنند و به راه می‌افتد، از نوع ذهنیت این نظریه‌پردازان خبر می‌دهد» (شفيعی کدکنی ۳۷) از دیگر قرابت‌های میان فرمالیسم و فلسفه‌ی تحلیلی، ضدیت آن‌ها با «تاریخ‌گرایی» و «زمینه‌گرایی» است که در ادامه به آن اشاره می‌شود.

۴-۳. ضدیت با تاریخ

فرمالیسم برخلاف رویکردهای قاره‌ای و مارکسیستی، غالباً به ایدئولوژی و قدرت مستتر در متون ادبی اعتنایی ندارد. نگرش به «زبان» در رویکرد فرمالیسم با رویکردهای «تفسیری» متفاوت است. از منظر فرمالیست‌ها گویی متن ادبی در «خلاء» زاده شده است. متن در یک «ایزوله‌ی آزمایشگاهی» قرار دارد که نمی‌بایست با ناخالصی‌های دیگر (تاریخ، سنت، ایدئولوژی و...) ترکیب و آمیخته شود؛ بنابراین فرمالیسم برخلاف فلسفه‌ی قاره‌ای و مانند فلسفه‌ی تحلیلی از حیات انسانی و وجوه تاریخی و اجتماعی «زبان» غافل است. از منظر فیلسوفان قاره‌ای، خاصه مارکسیست‌ها، زبان را نمی‌توان فارغ از فرهنگ و تاریخ (زمینه) بررسی کرد؛ چراکه زبان، «حامل» سنت و قدرت است. از منظر باختین حتی یک اثر هنری، که به‌صورت کاملاً «تک‌گویی» بیان شده باشد نیز صرفاً محصول ذهن نویسنده‌اش نیست؛ بلکه این

اثر یک پاسخ محکم است به آثار دیگر و به برخی سنت‌ها و خود در درون یک جریان «مقاطع مکالمه» قرار می‌گیرد و رابطه‌اش با دیگر آثار هنری و دیگر زبان‌ها (ادبی و غیرادبی) «مکالمه‌ای» است (۱۳۹۱: ۳۵۶-۳۵۰). از این منظر، زبان عنصری خنثی، تک‌افتاده، منفصل و جزیره‌ای نیست؛ بلکه محل درگیری و تقابل‌های گفتمانی و نهایتاً محملی برای «بحران» است؛ حال آن‌که از نظر فرمالیسم، ادبیات حامل یا تجسم‌دهنده حقایق ازلی-ابدی است؛ بنابراین فهم آن نمی‌تواند منوط به دانستن زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی باشد. چنین نگرشی موجب شد تا یکی از مخالفان سرسخت فرمالیسم، تروتسکی^۱، در کتاب *ادبیات و انقلاب* که خود واجد رویکرد ایدئولوژیک و تاریخی است، به باورهای ضدتاریخی فرمالیست‌ها انتقادهای تندی وارد کند؛ از دیگرسو نگرش تاریخی و برون‌متنی در دهه ۲۰ آن‌قدر برای مخاطبان جذابیت داشت که کشورهای انگلوساکسون که رویکرد تحلیلی و درون‌متنی داشتند، در پژوهش‌های خود نگرش «برون‌متنی» و «زمینه‌ای» را اتخاذ می‌کردند؛ حال آن‌که برای فرمالیست‌ها، نکته مهم در تحلیل و بررسی یک متن ادبی، «فعلیت» و «عینیت» آن بود و نه شیوه پیدایش، خاستگاه‌ها و سرچشمه‌های آن. با این حال در میان فرمالیست‌ها افرادی بودند که نگرش «درون‌متنی» محض و خنثی نداشتند. این افراد ثابت کردند که دگرگونی صرفاً نتیجه «کنش» و «واکنش» عناصر درونی متن نیست؛ بلکه فرآورده دگرگونی در «قانون ژانرهای» ادبی است که بیشتر با جابه‌جایی اجتماعی؛ یعنی دگرگونی‌هایی در زندگی اجتماعی همراه است. چنین نگرشی در افرادی چون آخن‌بام بسیار نمود داشت. وی معتقد بود که قانون ژانرها متأثر از فضای تاریخی و اجتماعی است؛ در نتیجه به موازات تغییر آن‌ها، ژانرها و متون ادبی نیز دچار تغییر و دگرگونی خواهند شد. آخن‌بام در مقاله «محیط ادبی» در ارتباط تاریخ و تفسیر، نگرش هانس رابرت یأوس^۲ را اتخاذ می‌کند. وی معتقد است: «گزینش و مفهوم‌سازی واقعیت‌ها در یک نظام، همواره به نظریه‌ای تاریخی یا دیدگاهی خاص از تاریخ وابسته است. او... این حکم هگلی را اثبات کرد که همواره حقایق در پرتو ادراک امروزی ما قابل شناخت هستند» (به نقل از احمدی ۴۴).

یاکوبسن نیز هم‌سو با آخن‌بام می‌گوید «من هرگز بر این باور نبودم که هنر در خودبسنده است؛ برخلاف، ما همواره تأکید کرده‌ایم که هنر پاره‌ای از واقعیت اجتماعی است و با دیگر عناصر پیوند دارد» (۴۶). یاکوبسن با آوردن یک مثال بسیار عینی به نقض دیدگاه‌های «درون‌متنی» می‌پردازد. وی با ذکر شاعر رمانتیکی به

1. Hans Robert Jauss
2. Karel Hynek Macha

نام چک کارل هینک (یان) ماشا، متذکر می‌شود که وی در دفتر خاطرات خود معشوقه خویش را هجو کرده؛ حال آنکه در شعر خود در حد پرستش وی را ستوده است (۴۶). این مثال به‌خوبی نشان می‌دهد که برای فهم محتوا، برحسب موقعیت، ناگزیر از ارجاع به بیرون و کاوش‌های زندگی‌نامه‌ای هستیم. با این حال نکته‌ای که می‌بایست مورد توجه قرار گیرد، آن است که فرمالیست‌ها وجه انضمامی و فرمی اثر ادبی را همیشه مورد توجه قرار می‌دهند. همچنین در بحث ژانر و اشکال ادبی نیز می‌بایست توجه داشت که بحث‌های تاریخی در فرمالیسم روس، برخلاف نگرش‌های قاره‌ای، به «تاریخ اشکال ادبی» اهمیت می‌دهند و از بررسی «تاریخ پیدایش» آثار ادبی اجتناب می‌کنند.

در هر صورت می‌توان به نظریه فرمالیسم نقدهایی را وارد دانست. هم‌چنان‌که گفته شد، فرمالیست‌ها به تاریخیت و زمینه‌های پیدایش متن و موقعیت‌های تاریخی توجهی ندارند؛ حال آنکه این عناصر می‌توانند در فهم اثر، چه محتوا و چه فرم، تأثیر بسیار بنیادینی داشته باشند؛ هم‌چنان‌که از نظر کنت «توافق اذهان» یا به‌قول هگل «روح ملی» یا قومی مهم هستند و بر اقتصاد، سیاست و حکومت ترجیح دارند (دیلتای ۱۳۹۴: ۲۰) موقعیت تاریخی در طرز تلقی از یک متن و تفسیر آن بسیار مهم است. به تعبیر ایگلتون^۲ «امروزه... حتی عادی‌ترین متون نثر قرن پانزدهم به‌دلیل قدمت، شعرگونه می‌نماید» (۸).

زمینه، زمانه، موقعیت تاریخی و اجتماعی می‌توانند در تفسیر و ذهنیت مخاطبان تأثیرگذار باشند و نمی‌توان به‌راحتی مسئله زمینه‌های تاریخی را نادیده گرفت. هم‌چنان‌که برحسب موقعیت زمانی و مکانی ممکن است مردم اثری را زمانی تاریخی، زمانی فلسفی و روزگاری دیگر «ادبی» به‌شمار آورند و یا برعکس؛ هم‌چنین می‌توانند برحسب همین موقعیت، نظر خود را درباره ملاک ارزشمندی یا بی‌ارزشی نیز تغییر دهند؛ بنابراین تغییر و دگردیسی در تاریخ و اجتماع ممکن است ساختار و محتوای آثار معروف را نیز دچار تغییرات بنیادین کند؛ چنان‌که ممکن است با تغییر گفتمان‌های غالب، شعر حافظ آن جذابیت و نافذبودن خود را از دست بدهد؛ چراکه یکی از مفاهیم و عناصر بنیادین در شعر حافظ، نقادی، خاصه نقد ریا و جامعه درگیر ایدئولوژی است. زمانی‌که شعر حافظ در یک بستر دموکرات و غیردینی، مورد خوانش قرار گیرد، ممکن است بسیاری از مفاهیم موجود در شعر او که اکنون برای ما «جهان‌شمول» تلقی می‌شوند، خاصیت، جذابیت و معاصرت (con-

temporaneity) خود را از دست دهند؛ بنابراین به تعبیر ایگلتون «کاملاً محتمل است که اگر تاریخ ما دستخوش تحولی عظیم شود، شاید در آینده جامعه‌ای پدید آید که از آثار شکسپیر چیزی نفهمد» (۱۸). اساساً فاصله‌گیری از زمینه تاریخی می‌تواند حتی ابعاد «زیباشناسی» را نیز تحت الشعاع قرار دهد و آن‌ها را کم‌رنگ کند. فهم بسیاری از عناصر «زیباشناختی» ممکن است نیازمند «پیش‌فهم» و «ذهنیت تاریخی» باشد. بدون داشتن این «پیش‌فهم» نمی‌توان بعد زیباشناسیک اثر را درک کرد. عناصری چون تضمین، تلمیح، اقتباس، جناس تام و...، نیازمند فهم معنا و همچنین ارتباط آن با ذهنیت و دایره اطلاعاتی «مفسر» هستند؛ بنابراین اگرچه رویکرد فرمالیسم درباب فرم بسیار علمی، دقیق و درون‌متنی است؛ اما برای فهم محتوا به ناچار ممکن است با بن‌بست‌ها و حتی تناقض‌هایی مواجه شود. به همین دلیل بود که ساختارگرایی سعی داشت بر این خلاءها فائق آید. در ادامه به تبیین نسبت میان فلسفه تحلیلی و ساختارگرایی خواهیم پرداخت.

۴. ساختارگرایی و فلسفه تحلیلی

۴-۱. ساختارگرایی؛ نوسان میان تحلیلی و قاره‌ای

ساختارگرایی از منظر توجه «انضمامی» به متن و همچنین بی‌اعتنایی به نیت مؤلف، زمینه‌های تاریخی و اجتماعی، با فرمالیسم روسی و فلسفه تحلیلی واجد اشتراکاتی است؛ البته ساختارگرایان برخلاف فرمالیست‌های روس، صرفاً به یک «روش واحد» در تحلیل متن بسنده نمی‌کنند. فرمالیست‌ها معتقدند متن یک «معنای واحد» دارد؛ حال آنکه ساختارگرایان بر این باورند که متن دارای طیفی از معانی متعدد است. ساختارگرایان همچنین معنا و تحلیل یک متن را براساس دیگر متون بررسی می‌کنند. از منظر ساختارگرایان یک شعر را می‌توان هم براساس دلالت‌های نشانه‌شناختی، هم در چهارچوب مبانی شعر و هم براساس دیگر آثار مؤلف و در یک ساختار «کلان‌تر»، در چهارچوب آثار آن دوره، بررسی کرد؛ بنابراین رویکرد ساختارگرایان در مقایسه با فرمالیست‌های روس، منعطف‌تر، متنوع‌تر و جامع‌تر است؛ بنابراین ساختارگرایی به دنبال «الگوهای مشترک»، تکرارپذیر و عناصر «متشابه» و «هم‌خانواده» است. در ساختارگرایی با دو اصطلاح بنیادین «نظام» و «دلالت» مواجه هستیم. نظام در یک پدیده (شعر، رمان، جهان، طبیعت) شامل اجزایی است که در هماهنگی و ارتباطی تنگاتنگ در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند و یک سیستم (نظام) را تشکیل می‌دهند. دلالت نیز به «معنایی» که از مجموعه این اجزا شکل می‌گیرد، گفته می‌شود. هریک از اجزا در کنار هم و به یاری یکدیگر، سعی دارند تا رساننده معنا و پیام به مخاطب باشند؛ بنابراین هر نظامی براساس «دلالت‌گری» خود یک «نظام»

است؛ پس «هماهنگی» و «اتحاد» از جمله عناصر بنیادین در فهم «ساختار» یک پدیده است. این هماهنگی اگر به‌عنوان یک «الگو» و «قاعده» از متون استخراج شود، جنبه «آزمایشگاهی»، «تکرارپذیر»، «عینی»، «انضمامی»، «سنجش‌پذیر» و «ثابت» می‌یابد؛ به دیگر سخن، اگر «الگوی مشترک» استخراج‌شده، بر هر متن، پدیده یا اثرهای اعمال شود، نتیجه «همسان»، «تکرارپذیر» و «ثابت» خواهد داشت.

اگرچه ساختارگرایی از برخی وجوه ادامه فرمالیسم روسی، مکتب زبان‌شناسی پراگ و حاصل دیدگاه‌های سوسور، اشتروس^۱ و... است؛ اما رویکرد مبنایی آن معطوف به «امر حقیقی» و «کل‌گرایی» هگل است. ساختارگرایی غالباً با همین «کلیت» شناخته می‌شود و اساس آن نیز بر «زبان» و «تقابل» بنا نهاده شده است. از نظر هگل امر «حقیقی» همان «کل» است و کل را باید در مقام حرکت سیستماتیک، تکوین و تحول «تاریخی» فلسفه درک کرد. با این حال، ساختارگرایی از سوی دیگر به دلیل توجه به «کلیت» و کشف «حقیقت» متن از رهگذر کلیت آن، واجد خصیصه‌های «هگلی» (قاره‌ای) و از سوی دیگر به دلیل در پراگماتیک قرار دادن زمینه‌های محتوایی، تاریخی، سیاسی و فرهنگی مبتنی بر عناصر «کانتی» و «تحلیلی» است.

لازم به ذکر است که کانت از جمله فیلسوفانی است که هم در فلسفه قاره‌ای و هم در فلسفه تحلیلی، تأثیرات بنیادینی نهاده است. کانت از این جهت که آثار هنری قابل فروکاسته شدن به «گزاره‌های مفهومی» نیستند، میان «ادبیات» و «فلسفه» تمایز قائل می‌شود. در مقابل، هگل معتقد بود که باید به زمینه‌های تاریخی و نسبت‌های مشترک و رابطه دیالکتیکی آن‌ها توجه داشت. بر همین اساس کانت در مواجهه با ادبیات و نظریه ادبی غالباً رویکرد «تحلیلی» دارد؛ چراکه قائل به مرزبندی «دقیق» میان هنر و علم است. از منظر کانت نمی‌توان از آثار هنری و ادبی، انتظار رویکرد تحلیلی-منطقی یا «شناختی» داشت و به همین دلیل، ادبیات و هنر را از حوزه تحلیل فلسفی و مفهومی بیرون می‌راند. از نظر کانت صرفاً می‌توان از عناصر فرمی و زیباشناختی آن‌ها «لذت» برد؛ همان‌طور که در نظریه فرمالیسم نیز چنین مکانیکی و مهندسی‌شده‌ی واژه‌ها و ترتیب و ترکیب قرارگیری آن‌ها غالباً منجر به «التذاذ زیباشناختی» می‌شود؛ بنابراین فرمالیسم روس بیشتر معطوف به جنبه‌های «تحلیلی» کانت است که در مقابل خصیصه‌های قاره‌ای او قرار می‌گیرد؛ پس برای شناخت جامع نظریه‌های ادبی می‌توان برخلاف زیما، به جای توجه به تقابل کانت و هگل، از تقابل قاره‌ای و تحلیلی بهره برد. همچنان که کانت نیز همچون سوسور، مارتینه و

یلمزلف اعتقاد به دوگانگی ساحت آوایی (بیانی) و محتوایی دارد. هگل دوگانه‌انگاری کانت دربارهٔ زیبایی را نقد می‌کند و منکر استقلال ساحت بیانی است. کانت با محدود کردن قلمرو اندیشهٔ مفهومی، ایدهٔ استقلال هنری را مطرح و سودباوری امثال گوته را نقد کرد. ساختارگرایان نیز مانند فرمالیست‌ها، کانت‌گرا بودند؛ بدین معنا که ادبیات برای آن‌ها به مثابهٔ «تجربه‌ای» بود که به سمت «ساحت بیانی» سوق می‌یافت و مانع تعریف مفهومی (تک‌معنایی) می‌شد. اگرچه ساختارگرایی از برخی وجوه رویکرد تجربی و انضمامی دارد؛ اما از حیث توجه به متن و عدول از مفهوم‌گرایی و زمینه‌گرایی، تاحدودی به فلسفهٔ «تحلیلی» نزدیک می‌شود. ساختارگرایان قائل به عدم فروکاسته‌شدن اثر به زمینه‌های تاریخی هستند و به تحلیل دقیق تضادها و عناصر موجود در متن توجه نشان می‌دهند.

در این میان کسانی چون جان فردریش هربرت، اتکار هوستینسکی و اتاکارزیخ از متقدمان جان موکاروفسکی^۱ بودند که بر ساختارگرایی نیز بسیار تأثیر گذاشتند. آدورنو^۲ و موکاروفسکی نیز هر دو هم کانتی و هم هگلی بودند؛ با این توضیح که موکاروفسکی ابتدا گرایش‌های کانتی داشت؛ اما پس از مدتی تمایلات هگلی پیدا کرد و نمی‌توانست به دیالکتیک مارکسیستی، تجربهٔ زیباشناختی شعر آوانگارد، فوتوریسم و سوررئالیسم، بی‌اعتنا باشد. آدورنو نیز دارای تفکر هگلی مارکسیستی و هم‌چنین زیباشناختی است. ساختارگرایی چک نیز بین موقعیت‌های کانت-هگلی و آوانگارد در نوسان است؛ اما فرمالیسم عموماً سویه‌های کانتی و غیرهگلی دارد؛ بنابراین مؤلفه‌های رویکرد تحلیلی در فرمالیسم به مراتب پررنگ‌تر و ملموس‌تر از ساختارگرایی است؛ چراکه ساختارگرایان در نهایت به یک «الگوی مشترک»، که می‌تواند انتزاعی نیز باشد، دست یافتند؛ اما فرمالیست‌ها تبدیل به تولیدکنندگان «ابژه‌های هنری» شدند. نظریهٔ فرمالیست‌ها در واقع بیانگر رویکرد «تکنیکی»، «حرفه‌ای» و تاحدودی «صنعتی» آن‌ها بود. همان‌طور که برخی برآند که شک洛夫سکی به اندازهٔ مایاکوفسکی عمیقاً متأثر از ماتریالیسم بود. شک洛夫سکی در تعریف ادبیات می‌گوید: «مجموعه تمهیدات سبکی به‌کارگرفته‌شده در آن، به‌خوبی بیان‌گر نگاه تکنیکی رویکرد فرمالیسم است» (سلدن و ویدوسون ۱۳۹۲: ۴۶).

از نظر ریکور^۳ نیز تأکید ساختارگرایانه، مبنی بر خودکفایی متن و عدم هرگونه ارتباط نشانه‌های زبانی با امور بیرون از متن، صحیح نیست؛ زیرا از منظر پدیدارشناسی، «زبان» موضوع بحث نیست؛ بلکه واسطه و طریق ارتباط با واقعیات

1. Jan Mukařovský
2. Theodor W. Adorno
3. Paul Ricœur

خارجی است (۲۰۰۰: ۲۵۱). به همین جهت ریکور تفسیر متن را «قوسی شکل» تلقی می‌کند و نه دوری. از نظر او فهم قوسی شکل دارای سه مرحله «تیین»، «فهم» و به خود اختصاص دادن (از آن خود کردن) است. از نظر ریکور «تیین» متن بر «فهم» آن مقدم است؛ بنابراین مفسر از طریق تجزیه و تحلیل ساختار متن به فهم «معناشناختی» متن دست می‌یابد (۱۹۹۰: ۲۱۵-۲۱۰)؛ بنابراین رویکرد ریکور بیشتر تحلیلی و تیینی است تا تفسیری. او معتقد است که هرمنوتیک متن، به کار تفسیر «عمل اجتماعی» نیز می‌آید و بین «علوم انسانی» و «علوم طبیعی» تباین روشی وجود ندارد. ساختارگرایی در واقع به تییین ساختار متن می‌پردازد که در واقع بیشتر تجربی و تحلیلی است. ریکور معتقد است که می‌توان از روش «ترکیبی» مدد گرفت. از نظر وی پارادایم تفسیری، بین تییین (در علوم طبیعی) و تفهیم (در علوم انسانی) ارتباط برقرار می‌کند و روش‌شناسی علوم انسانی براساس دیالکتیک بین تییین و تفهیم، به صورت روشی ترکیبی است (۱۹۹۰: ۲۱۰-۲۰۹). وی همچنین در نقد کسانی چون فوکو و استراوس معتقد است که آن‌ها توان و ظرفیت انسانی را برای اندیشیدن و خلاقیت در نظر نگرفته‌اند و شناخت و فهم هویت انسانی را به شناخت و فهم سیستم و ساختاری که زبان او را شکل می‌دهد، تحویل می‌برند؛ بنابراین فلسفه ساختارگرایی به فرمالیسم و رویکرد تحلیلی می‌ماند (۲۰۰۰: ۳۰-۲۷). همچنان‌که گذشت، ریکور بر مهم بودن «پارول» تأکید دارد و آن را بر «لانگ» ترجیح می‌دهد. از نظر وی روابط «انسان» و «زبان» و نیز روابط میان «انسان» و «جهان» به هیچ وجه، کم‌اهمیت‌تر از «روابط درونی» موجود میان اجزای «ساختار زبان» نیست؛ زیرا زبان در وهله نخست، وسیله ارتباطی انسان برای بیان و انتقال احساسات، عواطف و دیدگاه‌ها و به تعبیر هایدگر، معنابخشیدن به جهان اوست؛ از این رو ریکور، به جای اصالت‌بخشیدن به زبان^۱ در رویکرد ساختارگرایانه، بر اهمیت و برتری گفتار^۲ و سخن گفتن، تأکید دارد. ریکور گفتار و وجوه انسانی را بر «سیستم» و «ساختار» ترجیح می‌دهد. از نظر او فروکاستن «زبان» به جنبه‌های صرفاً ساختاری، موجب عدم توجه به حقیقتی غیرزبانی می‌شود که زبان به آن راجع است؛ یعنی وجود انسانی که خود را از طریق سخن گفتن، ابراز می‌کند. با این توصیف این‌گونه برداشت می‌شود که رویکرد ساختارگرایی، در میان نظریه‌های ادبی، در میان انگاره‌های تحلیلی و قاره‌ای، در «نوسان» است و رویکردی «بینابین» را اتخاذ کرده است؛ با این حال دو زیرمجموعه مهم ساختارگرایی، مردم‌شناسی ساختارگرا (اسطوره‌شناسی) و روایت‌شناسی، قرابت‌های نزدیکی با فلسفه تحلیلی و نگرش‌های پوزیتیویستی دارند که در ادامه تییین خواهند شد.

1. langue
2. parole

۲-۴. نقد اسطوره‌شناختی

لوی اشتروس به اسطوره‌ها از منظر ساختاری و براساس «تقابل‌های دوگانه» می‌نگریست. وی معتقد بود که اسطوره‌ها نه بر مبنای روابط «پیرنگی» و «علت و معلولی»؛ بلکه براساس نگرش «تقابلی» که در «ذهن انسان‌ها» وجود دارند، پدید آمده‌اند. به اعتقاد فرمالیست‌ها، شاعر صرفاً با توسل به زبانی «متناقض‌نمایانه» قادر است «حقیقتی» را که مورد نظرش است بیان کند؛ از این‌رو، وجه تمایز «زبان شعر» از زبان «غیرشعری»، همین «تقابل‌هایی» است که شکل شعر را به کلیتی «ساختارمند» تبدیل می‌کند. از منظر اشتروس، «سرگذشت ناخودآگاه انسان» را با انواع نظریه‌هایی که در «علم مردم‌شناسی» وجود دارد، می‌توان بررسی کرد. از منظر او «تقابل غالب» در اندیشه بشر، تقابل میان «طبیعت» و «فرهنگ» است. «طبیعت» نماینده وجه «حیوانی» و «فرهنگ» عامل تمایز «انسان» با «حیوان» است و بر همین اساس تقابل‌هایی چون پوشش/ برهنگی، قانون/ هرج و مرج و تمدن/ بربریت شکل می‌گیرد. چنین تقابلی نه تنها در متون ادبی؛ بلکه در همه ساحت‌های جامعه نیز نمود دارد. «اساساً «متن‌بودگی» رفتارهای اجتماعی و فرهنگی به این معناست که این رفتارها از همان قواعد ساختاری‌ای پیروی می‌کنند که "زبان" هم تابع آن است (پاینده ۱۶۱). در رفتارهای اجتماعی و فرهنگی، در آثار هنری، در سیاست و در تاریخ، غالباً «الگوهای مشترکی» وجود دارد که ساختارگرایان به دنبال یافتن و کشف آن و اعمال بر تمامی حوزه‌های مشترک با آن هستند؛ برای مثال از منظر فرهنگی، الگوهای مشترکی هم‌چون ازدواج، مرگ، حیات مجدد، فرزندآوری و کشاورزی در میان همه فرهنگ‌ها «مشترک» هستند. نقد اسطوره‌شناختی به دنبال این «الگوهای مشترک» و تبیین «کلیت» آنهاست. لوی اشتروس این الگوها را از منظر «انسان‌شناسی ساختارگرا» مورد تحقیق قرار داده بود که نهایتاً به حذف «مؤلف» از تحلیل‌ها منجر شد و به جای آن، «الگوها» و «ساختارهای کلان» آثار ادبی مورد توجه قرار گرفتند و به‌مرور موجب پیدایش نظریه‌های «خواننده‌محور» شدند؛ چراکه اثر ادبی یک اثر «نوعی» و برآیند «ساختار فکری مشترک» است و به شخص یا فرد خاصی محدود نمی‌شود؛ پس به تعداد انسان‌ها می‌توان از اثر ادبی، دریافت و برداشت داشت. این الگو نهایتاً به «پساساختارگرایی» تعمیم یافت.

همان‌طور که گفته شد، «کلیت» که از واژه‌های کلیدی مهم ساختارگرایی است، در تمامی رویکردهای ساختارگرایانه مشترک است. کلیت موجب فراروی از «شخصی‌سازی» و نظرات «فردی» می‌شود و یک اجماع مشترک و متقن در رابطه با

پدیده‌ها و متون پدید می‌آورد. به همین جهت به آثار فرای^۱ به‌دلیل «شخصی‌بودن» و تفسیرهای خاصی که دارد، انتقاداتی وارد شده است؛ چنانکه تودوروف آن را «غیرعلمی» و نظریات «شخصی» تلقی می‌کند. اشتراک و اجماع از جمله پیش‌شرط‌های «رویکرد علمی» و رهایی از تفسیرهای شخصی، فردی و نسبی است. چنانچه تلقی ساختارگرایانه از اسطوره‌ها، موجب استخراج الگوهای ثابت، تکرارپذیر و جهان‌شمول شده است. طبق دیدگاه فریزر^۲ در کتاب *شاخه زرین*، اسطوره‌ها «جهان‌شمول» هستند و در فرهنگ‌های مختلف «معانی مشابه» دارند. فرای نیز در کتاب *کالبدشناسی نقد*، با الهام از نظریه فریزر اذعان می‌کند که اسطوره «زندگی قهرمان» شالوده همه انواع ادبی (ژانرها) است (۱۳۹۷: ۲۵۰-۲۴۳). مطابق نظر لوی اشتروس نیز اسطوره‌ها «ساختاری مشابه» با «ذهن انسان» دارند (۱۳۸۰: ۱۰-۶). این طرز تلقی از «الگوهای مشترک» متأثر از کتاب *ساختار/تغییرهای علمی* توماس کوهن است که در آن به دنبال یافتن «الگوی مشترک» در ساختارهای علمی و تغییر و تحولات آن بود.

انگاره یا پارادایم همچون «عنصر غالب» در فرمالیسم و «الگوی مشترک» (سوژه) در ساختارگرایی است. paradigm از واژه یونانی paradeigma به معنای الگو، مدل و طرح است. دیدگاه کوهن^۳ درباره تحولات علمی، بدیلی در برابر دو دیدگاه سنتی و پوپری ارائه می‌دهد که در یکی تأکید بر روال «عادی» و «اثباتی» متمرکز است و در دیگری بر روند «ابطال». از آنجاکه بنا بر نظر کوهن، پای‌بندی به چهارچوب و زمینه رشته‌ای یا انگاره‌ای (پارادایم)، پیش‌شرط و بستر لازم برای «علم هنجارین» موفق است، پای‌بندی به آن، یک «عنصر کلیدی» در «کاوش علمی» است و در شکل‌گیری قالب ذهنی^۴ یک دانشمند موفق نقش اساسی دارد. از این منظر اتصال بنیادینی میان الگومندی، روشمندی و قاعده‌مندی با «علم» و ساختارها و ساختارهای مرتبط با آن وجود دارد؛ بنابراین از این منظر که نقد اسطوره‌شناختی و مشخصاً رویکرد اشتروس به ساختارگرایی گرایش دارند، در محدوده رویکرد تحلیلی قرار می‌گیرند؛ اما از سوی دیگر به دلیل قرابت اسطوره‌شناسی با روان‌شناسی، استعاره و مردم‌شناسی، نقد اسطوره‌ای در واقع نوعی «نقد روان‌شناختی» نیز تلقی می‌شود و به‌واسطه رویکرد غالباً «تفسیری» در روان‌شناسی، گرایش قاره‌ای نیز پررنگ می‌شود. همچنان که لوی اشتروس نیز اعتقاد دارد که در «اسطوره» پیام توسط «گیرنده» و مخاطب «دریافت» و «تفسیر» می‌شود؛ حال آنکه در «زبان» معمولاً پیام توسط «فرستنده» تعیین می‌شود؛ بنابراین از این منظر در رویکرد اسطوره‌شناختی، به‌واسطه

1. Northrop Frye
2. James George Frazer
3. Thomas S. Kuhn
4. mindset

غلبه نگرش روان‌شناختی، با سیالیت و تفسیرپذیری نمادها نیز مواجه هستیم؛ اما این تفسیرپذیری نه به معنای نظرات و دیدگاه‌های لزوماً شخصی؛ بلکه به معنای یک «قاعده مشترک» تفسیری است؛ به دیگر سخن، در ساختارگرایی نه با عینیت مادی؛ بلکه با «الگوهای مشترک ذهنی» مواجه هستیم؛ بنابراین وجه دیگر تفسیرپذیری اسطوره‌ها که مرتبط با دریافت‌کننده و مفسر است، نه در یک فرایند لایتناهی از تفسیر و دریافت؛ بلکه براساس «الگوهای مشترکی» که در «ساختار اسطوره‌ها» نهفته است، صورت می‌پذیرد و به تعبیر استنلی فیش^۱، «جامعه تفسیری» اسطوره‌ها موجب محدودیت تفاسیر و قاعده‌مندی آن می‌شود و درنهایت به یک یا چند «الگوی مشترک» و «تکرارپذیر» ختم می‌شود؛ همچنان‌که در علم تجربی نیز هدف از بررسی و آزمایش، به دست آوردن الگوها و فرمول‌های ثابت و غیرقابل تغییر است تا بتوان براساس آن‌ها، به نتایج متقن و قطعی دست یافت؛ همچنان‌که در روایت‌شناسی نیز با چنین الگوهای مشترک و ثابتی مواجه هستیم.

۳-۴. روایت‌شناسی

همان‌طور که گفته شد در رویکرد ساختارگرایی، نوعی نظم و نظام «ریاضی‌محورانه» وجود دارد که موجب قرابت آن با نگرش‌های علمی، پوزتویستی و تحلیلی می‌شود. بنیان زبان‌شناسی سوسور و تفاوت آن با رویکردهای پیشین نیز این است که «زبان» را می‌بایست چونان «نظامی» متشکل از اجزای «به هم پیوسته» در نظر گرفت؛ بنابراین در روایت‌شناسی نیز به دنبال کشف عناصر مشترک و ساختار «کلان‌روایت‌ها» هستیم. از جمله ویژگی‌های مهم علم تجربی و آزمایشگاهی این است که ابژه مورد مطالعه در آزمایشگاه هر بار نتیجه مشخص، قابل اتکا، تکراری و ثابتی داشته باشد تا بتوان آن را اثبات نمود. ساختارگرایی نیز همیشه در پی این است که از امر جزئی (به معنای فلسفی این اصطلاح) که ماهیتی انضمامی دارد (مانند یک رمان معین که پیرنگ، شخصیت‌ها و درون‌مایه خاص خود را دارد) به امر «کلی» برسد که ماهیتی انتزاعی دارد (مانند ویژگی‌های رمان به‌منزله یک ژانر ادبی). در نگرش فرمالیسم و ساختارگرایی، خاصه روایت‌شناسی، این مسئله نمود پررنگی دارد؛ برای مثال پراپ^۲ در سال ۱۹۲۸ ریخت‌شناسی قصه‌های عامیانه را منتشر کرد. پراپ در این کتاب مدعی است که با بهره‌گیری از «سی و یک کارکرد» و «هفت چهره نمایشی» می‌تواند پیکره کاملی از قصه‌های پریان را بررسی کند.

در این کتاب مشاهده می‌کنیم که بسیاری از عناصری که وی از آن‌ها یاد

1. Stanley Eugene Fish
2. Vladimir Propp

می‌کند، در بسیاری از متون روایی مصداق‌پذیر هستند و قابلیت «اندازه‌گیری» و «اثبات» را دارند؛ پس این یک «الگوی طبیعی» است که پراپ در روایت‌شناسی خود به کار می‌بندد. به تعبیر هارلند:

پراپ در روش‌شناسی خود الگوی علوم طبیعی را به کار می‌گیرد و متن را به واحدهای کمینه آن تقسیم می‌کند تا امکان کشف قواعد بازسازی آن‌ها را بیابد. موفقیت او در کار بست این قواعد بر شواهد بسیار، افق پیش‌گویانه‌ای را در استفاده از الگوی طبیعی می‌گشاید (۱۸۹).

پراپ به این مسئله توجه داشت که فارغ از نویسند/ مؤلف/ شاعر، تمامی این قصه‌ها از یک «الگوی مشترک» کمک می‌گیرند و این الگوها ارتباط چندانی با پدیدآورندگان آنان ندارد. به همین جهت از نظر ساختارگرایان، «زبان» (لانگ) مهم است نه گفتار و کلام (پارول). آن‌ها معتقدند که تمامی این نویسندگان در یک ساختار فکری مشترک اندیشیده‌اند یا به تعبیری اندیشیده شده‌اند. از نظر ساختارگرایان، زبان و ساختار است که آثار ادبی و هنری را پدید آورده و نه خود شاعران و نویسندگان؛ بنابراین برخلاف نگرش کروچه^۱ که معتقد است «هنر امری است شهودی و شهود امری است فردی و فردیت قابل تکرار و قابل انتقال به دیگری نیست» (به نقل از شفیع‌کدکنی ۱۷۳)، در رویکرد ساختارگرایانه، لانگ و زبان مشترک متون ادبی، کشف و استخراج می‌شود تا از شخصی‌سازی در تبیین متون اجتناب کرد؛ البته همان‌طور که گفته شد «مقصود از «ساختار»، هستنده‌ای عینی و موجود در جهان واقعی نیست؛ بلکه مقصود آن چهارچوب‌های ادراکی یا ذهنی‌ای است که سوژه برای درک کردن ابژه به کار می‌برد» (پاینده ۱۶۰). روایت‌شناسان این چهارچوب‌های ادراکی یا ذهنی را که اساساً همان حوادث و رویدادهای داستان هستند، «لانگ» و روایت حاصل از آن را «پارول» می‌گویند.

درواقع رویکرد غالب در روایت‌شناسی تأکید بر زبان (لانگ) و ساختار روایت‌هاست، نه سبک و کلام نویسنده. از جمله تفاوت‌های بنیادین فرمالیسم و ساختارگرایی نیز این است که فرمالیست‌ها غالباً بر «پارول» و «کلام» و شیوه بیان آن تأکید دارند؛ حال آنکه ساختارگرایان غالباً به دنبال سرچشمه‌ها و خاستگاه‌های شکل‌گیری «ساختارها»، الگوهای مشترک و قاعده‌های سنجش‌پذیر هستند؛ بنابراین تأکید و تمرکز پراپ غالباً بر شخصیت‌های «مشترک» و «تکراری» قصه‌ها و تأکید تودوروف نیز بر «پیرنگ‌های مشترک» و «الگوهای پرتکرار» بود. از این منظر روایت‌شناسی پراپ و تودوروف غالباً ساختارگرا، تحلیلی و عینی است.

بنابراین روایت‌شناسی می‌کوشد سازوکار «عام معناسازی» در همه انواع

روایت را آشکار کند؛ در نتیجه «هدف نهایی روایت‌شناسی، کشف الگوی جامع روایت است که تمامی روش‌های ممکن روایت داستان‌ها را دربرگیرد» (برتنس ۱۳۹۱: ۸۷) روایت‌شناسی از این منظر کاملاً تحلیلی و تجربی است؛ چراکه تکرارپذیر، قابل اتکا و متعین است؛ از دیگر سو «ویژگی برجسته ساختارگرایی آن است که تلاش می‌کند الگوهای تفسیری‌ای ارائه دهد که به کمک آن‌ها انبوهی از داده‌های ادبی طبقه‌بندی و تفسیر می‌شوند» (۹۲). از این منظر نیز «ساختارگرایی» با «علوم تجربی» اشتراک و قرابت دارد؛ چراکه از انبوه متون متکثر و متنوع به جای تفسیرهای «شخصی» و «فردی» تن به «الگوهای تفسیری» می‌دهند. بر این اساس روایت‌شناسی نه به دنبال تفسیرهای «شخصی»؛ بلکه به دنبال «تیین» و «تفسیر»، براساس سنجه‌های معتبر و قابل اتکاست؛ همچنان‌که در علوم تجربی؛ برای مثال در علوم آزمایشگاهی نیز با تفسیر و تیین مواجه هستیم؛ اما همه تفاسیر براساس منابع و الگوهای قابل ارجاع، مستند و مستدل صورت می‌گیرند و اساساً در ساختار مشترک، محدود و متعینی تفسیر می‌شوند. پزشک براساس شواهد بالینی و شکایت‌های عینی بیمار تشخیص‌ها یا فرضیه‌ها را مطرح می‌کند یا در علوم آزمایشگاهی براساس کمیت‌ها، نرم‌ها و سنجه‌هایی که وجود دارد، وضعیت بیمار تیین و تفسیر می‌شود. در روایت‌شناسی نیز با سنجه‌های معین، الگوهای ذهنی مشترک یا به تعبیر امیل بنونیست^۱، با گفتمان^۲ مواجه هستیم. وی از نخستین کسانی بود که «دیسکورس» را در تقابل با «روایت»^۳ به کار برد. وی میان دیسکورس، به‌عنوان شیوه ذهنی کلام یا نوشتار (لانگ) و روایت، به‌عنوان شیوه عینی (پارول) تمایز گذاشت (حسنی ۱۳۹۳: ۶۲). گفتمان یا لانگ نیز متأثر از ساختار انقلاب‌های علمی (پارادایم و علم هنجارین)، در واقع قانون عام و همگانی در هر دوره‌ای است. به همین خاطر است که از نظر فوکو^۴ بررسی گفتمان هر دوره نشان‌گر «اپیستم»^۵ خاص آن دوره است؛ بنابراین روایت‌شناسی به جهت الگوهای مشترک، تکرارپذیر و سنجش‌پذیر، تأکید بر لانگ و ساختار، عینیت، قابل‌اتکابودن و همچنین تفسیرهای متعین و مشخص، در تقابل میان فلسفه قاره‌ای و تحلیلی، غالباً با فلسفه تحلیلی قرابت می‌جوید.

نتیجه

در پژوهش حاضر، با اتخاذ رویکرد بینارشته‌ای، به نسبت دقیق «فلسفه

1. Émile Benveniste
2. discourse
3. narration
4. Paul Michel Foucault
5. Episteme

تحلیلی» و «نظریه فرمالیسم روس» و «ساختارگرایی» توجه شد. فلسفه تحلیلی به‌واسطه عناصری چون انضمامیت، عینی‌گرایی، آزمایش‌محوری، صورت‌گرایی، تدقیق، تکرارپذیری، سنجش‌پذیری، نتایج ثابت، و اجتناب از نسبی‌گرایی و ذهنیت‌بنیادی، با نظریه‌های ادبی فرمالیسم، ساختارگرایی و زیرمجموعه‌های آن، روایت‌شناسی و مردم‌شناسی ساختارگرا، دارای برخی قرابت‌های بنیادین است. در پژوهش حاضر ضمن برشمردن نسبت‌های مشترک فلسفه تحلیلی و نظریه‌های مذکور، نشان داده شد که می‌توان نظریه‌های ادبی را به دو قسم از نظریه‌هایی که معطوف به «فلسفه تحلیلی» و «فلسفه قاره‌ای» (اروپایی) هستند، تقسیم کرد. مقاله حاضر با تحدید مؤلفه‌های فلسفه تحلیلی، نسبت آن را با نظریه‌هایی چون فرمالیسم روس و ساختارگرایی نشان داد. همچنین نشان داده شد که به‌لحاظ سرچشمه‌های فلسفی، اصطلاحات کلیدی نظریه‌های فرمالیسم (عنصر غالب) و ساختارگرایی (الگوهای مشترک ذهنی) متأثر از رویکرد علمی-تحلیلی توماس کوهن و اصطلاحات کلیدی او «پارادایم»، «انگاره» و «علم‌هنجارین» هستند. همچنین نشان داده شد که نظریه‌های ادبی و فلسفه تحلیلی، رابطه تأثیر و تأثری با یکدیگر دارند و نظریه ادبی نیز صرفاً به‌عنوان یک نظریه «منفعل» و «تأثیرپذیر» تلقی نمی‌شود. از منظر مقاله حاضر، فلسفه تحلیلی (فلسفه علمی، پوزیتیویستی و تجربی) با فرمالیسم روس و ساختارگرایی تعامل، دیالکتیک و تأثیر و تأثر بیشتری در قیاس با سایر نظریه‌ها و رویکردها دارد.

این مقاله مستخرج از رساله دکتری دانشگاه شهید چمران اهواز تحت عنوان «بررسی و تحلیل سرچشمه‌های فلسفی نظریه‌های ادبی پدیدارشناسی و هرمنوتیک و چگونگی کاربست این نظریه‌ها در ادبیات» است.

منابع

- احمدی، بابک (۱۳۹۵). *ساختار و تأویل متن*. چاپ هجدهم، تهران: مرکز.
- استرول، اوروم و کیت دانلن (۱۳۹۸). *فلسفه تحلیلی*. ترجمه عقیل فولادی، تهران: نگاه معاصر
- اسکولز، رابرت (۱۳۹۸). *درآمدی بر ساختارگرایی در ادبیات*. ترجمه فرزانه طاهری، چاپ چهارم، تهران: آگاه.
- اسکیلز، اوله مارتین (۱۳۹۷). *درآمدی به فلسفه و ادبیات*. ترجمه ابوالفضل توکلی شاندیز، چاپ دوم، تهران: بوی کاغذ.
- ایگلتون، تری (۱۳۹۰). *پیش‌درآمدی بر نظریه ادبی*. ترجمه عباس مخبر، ویراست دوم، تهران: مرکز.
- باختین، میخائیل (۱۳۹۱). *تخیل مکالمه‌ای: جستارهایی دربارهٔ رمان*. ترجمه رؤیا پورآذر، چاپ سوم، تهران: نشر نی.
- برتس، هانس (۱۳۹۱). *مبانی نظریه ادبی*. ترجمه محمدرضا ابوالقاسمی، چاپ سوم، تهران: ماهی.
- بووی، اندرو (۱۳۹۴). *زیبایی‌شناسی و ذهنیت از کانت تا نیچه*. ترجمه فریرز مجیدی، چاپ سوم، تهران: فرهنگستان هنر.
- توکلی دارستانی، حامد و دیگران (پاییز و زمستان ۱۴۰۱). «نظریه ادبی و نسبت آن با فلسفه قاره‌ای». *نقد و نظریه ادبی*، ۷: ۱۴، صص. ۲۴۲-۲۱۳.
- پاینده، حسین (۱۳۹۷). *نظریه و نقد ادبی: درسنامه‌ای میان‌رشته‌ای*. دو جلد، تهران: سمت.
- حبیب، م.ا.ر (۱۳۹۶). *نقد ادبی مدرن و نظریه*. ترجمه سهراب طاووسی، تهران: نگاه معاصر.
- حسینی، سیدحمیدرضا (۱۳۹۳). *عوامل فهم متن*. چاپ دوم، تهران: هرمس.
- خرمشاهی، بهاء‌الدین (۱۳۹۰). *پوزیتیویسم منطقی: رهیافتی انتقادی*. چاپ چهارم، تهران: علمی و فرهنگی.
- دامت، مایکل (۱۳۹۴). *خاستگاه‌های فلسفه تحلیلی*. ترجمه عبدالله نیک‌سیرت، تهران: حکمت.
- دیچز، دیوید (۱۳۸۸). *شیوه‌های نقد ادبی*. ترجمه محمدتقی صدیقانی و غلامحسین یوسفی، چاپ ششم، تهران: علمی.
- دیلتای، ویلهلم (۱۳۹۴). *مقدمه بر علوم انسانی*. چاپ سوم، تهران: ققنوس.

زیما، پیترو وی (۱۳۹۴). *فلسفه نظریه ادبی مدرن*. ترجمه رحمان ویسی حصار و عبدالله امینی، تهران: رخ‌داد نو.

سانتاگ، سوزان (۱۳۹۹). *علیه تفسیر*. ترجمه مجید اخگر، تهران: بیدگل.

سرل، جان؛ ویلیامز، برنارد (۱۳۹۹). *فلسفه تحلیلی*. ترجمه محمد سعیدی مهر، قم: طه.

سلدن، رامان؛ ویدوسون، پیترو (۱۳۹۲). *راهنمای نظریه ادبی معاصر*. ترجمه عباس مخبر، چاپ پنجم، تهران: طرح نو.

شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۹۱). *رستاخیز کلمات: درس‌گفتارهایی درباره نظریه ادبی صورت‌گرایان روس*. تهران: سخن.

طاووسی، سهراب (۱۳۹۱). *آیین صورت‌گیری: تأملی در فرمالیسم و کاربرد آن در شعر معاصر*. تهران: ققنوس.

غفاری، محمد (۱۳۹۶). «بررسی تطبیقی دو رویکرد تحلیلی و اروپایی در فلسفه ادبیات با دفاعیه‌ای از فلسفه تحلیلی ادبیات». *نقد ادبی*، ۱۰: ۳۸، صص. ۳۳-۵۷.

فریزر، جیمز جرج (۱۳۹۷). *شاخه زرین: پژوهشی در جادو و دین*. ترجمه کاظم فیروزمند، چاپ یازدهم، تهران: آگاه.

قطب، سید (۱۳۹۰). *اصول و شیوه‌های نقد ادبی*. ترجمه محمد باهر، چاپ دوم، تهران: خانه کتاب.

کارتر، دیوید (۱۳۹۵). *آشنایی با نظریه‌های ادبی*. ترجمه فاطمه میرزازاده، تهران: پارسیک.

کانت، ایمانوئل (۱۳۸۸). *نقد قوه حکم*. ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی.

کسدی، استیون (۱۳۸۸). *گریز از بهشت: سرچشمه‌های نقد و نظریه ادبی جدید*. ترجمه ر. کوشش، تهران: سبزان.

نیو، کریستوفر (۱۳۹۷). *درآمدی به فلسفه ادبیات*. ترجمه ع. حسن‌پور و ر. مرادی، تهران: نقش‌ونگار.

هارلند، ریچارد (۱۳۸۶). *دبیاچه‌ای تاریخی بر نظریه ادبی از افلاطون تا بارت*. ترجمه بهزاد برکت، رشت: دانشگاه گیلان.

یاکوبسن، رومن (۱۳۷۷). *روندهای بنیادین در دانش زبان*. ترجمه کوروش صفوی، تهران: هرمس

- Ayer, A. J., & Donnellan, K, Translated by A. Fooladi. Tehran: Negāh-e Mo'āser.
- Scholes, R. (2019). *Darāmadī bar sākh-tārgerā'ī dar adabiyāt*, Translated by F. Tāheri ; 4th ed. Tehran: Āgāh.
- Schiliez, O. M. (2018). *Darāmadī be falsafe va adabiyāt*, Translated by A. T. Shāndiz ; 2nd ed. Tehran: Būy-e Kāghaz.
- Eagleton, T. (2011). *Pishdarāmadī bar nazariye-ye adabi*, Translated by A. Mokhber; 2nd ed. Tehran: Markaz.
- Bakhtin, M. (2012). *Takhayol-e mokāleme 'i: Jostār hā'ī dar bāre-ye roman*, Translated by R. Pourāzar; 3rd ed. Tehran: Nashr-e Ney.
- Bertens, H. (2012). *Mabāni-ye nazariye-ye adabi*, Translated by M. R. Aboulghāsemi; 3rd ed. Tehran: Māhi.
- Bowie, A. (2015). *Zibā'ishenāsi va zahnīyat az Kant tā Nietzsche*, Translated by F. Majidi ; 3rd ed. Tehran: Farhangestān-e Honar.
- Tavakkoli Dārestāni, H., & Colleagues. (2022, Autumn & Winter). »Nazariye-ye adabi va nesbat-e ān bā falsafe-ye qāre'ei«. *Naqd va Nazariye-ye Adabi (University of Guilan): 14, 213-242.
- Pāyande, H. (2018). *Nazariye va naqd-e adabi: Darsnāmeḥ-ye miyānrashte'ei [Theory and literary criticism: An interdisciplinary textbook]* (Vols. 1-2). Tehran: Samt.
- Habib, M. A. R. (2017). *Naqd-e adabi-ye modern va nazariye*, Translated by S. Tāvoosi; Tehran: Negāh-e Mo'āser.
- Hassani, S. H. (2014). *Avāmel-e fahm-e matn* (2nd ed.). Tehran: Hermes.
- Khorramshāhi, B. (2011). *Puzitiwism-e manteqi: Rahyāfti enteghādi* (4th ed.). Tehran: Elmi va Farhangi.
- Dummett, M. (2015). *Khāstgāh-hā-ye falsafe-ye tahlili*, Translated by A. Niksirat, Tehran: Hekmat.
- Daiches, D. (2009). *Shivehā-ye naqd-e adabi*, Translated by M. T. Sedighāni & Gh. Yousefi ; 6th ed. Tehran: Elmi.
- Dilthey, W. (2015). *Moghaddameh bar 'Olum-e Ensāni* (3rd ed.). Tehran: Ghoghnoos.
- Zima, P. V. (2015). *Falsafe-ye nazariye-ye adabi modern*, Translated by R. Veysihesar & A. Amini; Tehran: Rokhdad-e No.

- Sontag, S. (2020). *Alayh-e tafsir*, Translated by M. Akhgar. Tehran: Bidgol.
- Searle, J., & Williams, B. (2020). *Falsafe-ye tahlili*, Translated by M. Sa'idi Mehr, Qom: Tahā.
- Selden, R., & Widdowson, P. (2013). *Rāhnamā-ye nazariye-ye adabi-ye mo'āser*, Translated by A. Mokhber; 5th ed. Tehran: Tarh-e No.
- Shafi'ei Kadkani, M. R. (2012). *Rastākhiz-e kalamāt: Darsgoftārḥā'i dar bāre-ye nazariye-ye adabi-ye soratgarāyān-e roos*. Tehran: Sokhan.
- Tavoosi, S. (2012). *Āyin-e soratgari: Ta'amoli dar formalism va karbord-e ān dar she'r-e mo'āser*. Tehran: Ghoghnoos.
- Ghaffari, M. (2017). »Barrasi-ye tatbiqī-ye do rouykard-e tahlili va oroupa'i dar falsafe-ye adabiāt bā defā'ei az falsafe-ye tahlili-ye adabiāt«. *Naqd-e Adabi: 38, 33-57.
- Frazer, J. G. (2018). *Shākh-e zarrin: Pajooheshi dar jādo va dīn*, Translated by K. Firoozmand; 11th ed. Tehran: Āgāh.
- Qutb, S. (2011). *Osoul va shivehā-ye naqd-e adabi*, Translated by M. Bāher; 2nd ed. Tehran: Khāneh-ye Ketāb.
- Carter, D. (2016). *Āshenā'i bā nazariye-hā-ye adabi*, Translated by F. Mirzāzādeh. Tehran: Pārsik.
- Kant, I. (2009). *Naqd-e quwwat-e hokm*, Translated by A. Rashidiyan, Tehran: Nashr-e Ney.
- Cassedy, S. (2009). *Goriz az behesht: Sarcheshmeh-hā-ye naqd va nazariye-ye adabi-ye jadid*, Translated by R. Kooshesh, Tehran: Sabzān.
- New, C. (2018). *Darāmadī be falsafe-ye adabiāt*, Translated by A. Hassanpour & R. Morādi, Tehran: Naghshe-Negār.
- Harland, R. (2007). *Dībāche'i tārīkhi bar nazariye-ye adabi az Aflātoun tā Barthes*, Translated by B. Barkat, Rasht: University of Guilan.
- Jakobson, R. (1998). *Ravand-hā-ye bonyādīn dar dānesh-e zabān*, Translated by K. Safavi, Tehran: Hermes.

Analytical Philosophy and its Relationship with the Literary Theories of Formalism and Structuralism.

Hamed Tavakoli Darestani¹ 

Ghodrat Ghasemipour² 

Abstract

In the interdisciplinary researches of recent decades, much attention has been paid to the relationship between philosophy and literary theories. However, the characteristic of this type of research has been mostly a kind of “general” and “imprecise” encounter with “philosophy” and “literary theory”. The current research, by adopting an interdisciplinary approach, shows that “European” literary theories can be divided into two types of theories that are in interaction and dialectic relationship with “analytical” and “Continental” philosophies. Theories such as reader response, phenomenology, psychoanalysis, etc., are oriented towards “Continental philosophy” (European) due to their interpretive and subjective approach, while theories such as formalism, structuralism and its subcategories, such as narratology and structural anthropology, have affinities with analytical philosophy. This article will show that analytical philosophy, through features such as concreteness, objectivism, experimentalism, precision, repeatability and fixed results, and its distance from subjectivism and relativism, has commonalities with “Russian Formalism” and “Structuralism” and the key terms of the theories of formalism (the dominant element) and structuralism (common patterns) are integrally related to Thomas Cohen’s scientific-analytical approach and his key terms, paradigm and normative science.

Keywords: analytical philosophy, paradigm, interdisciplinary, literary theory, formalism, structuralism, dominant element.

1. PhD in Persian language and literature, Department of Persian language and literature, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran. hamedtavakolidarestani@gmail.com
2. Associate Professor of Persian Language and Literature, Department of Persian Language and Literature, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran. (corresponding author) gh.ghasemi@scu.ac.ir

How to cite this article:

Hamed Tavakoli Darestani; Ghodrat Ghasemipour. “Analytical philosophy and its affinities with the literary theories of formalism and structuralism”. *Interdisciplinary Studies of Literature, Arts and Humanities*, 4, 2, 2024, 39-72. doi: 10.22077/islsh.2024.6734.1333



Copyright: © 2023 by the authors. Licensee Journal of *Interdisciplinary Studies of Literature, Arts & Humanities*. This article is an open access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).



شرویش گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتمال جامع علوم انسانی